

سخنی درباره نویسنده

دکتر آر. سی. اسپرول بنیانگذار و رئیس Ligonier، یک مؤسسه جهانی خدمات مسیحائی است که در Lakmary کالیفرنیا قرار دارد. او همچنین به عنوان استاد ارشد موعظه و تعلیمات در کلیسای سنت آندرو در سان فورد فلوریدا خدمت می‌کند.

دکتر اسپرول در دانشکده‌های الهیاتی اصلاح شده و Knox به عنوان استاد به تربیت دانشجویان برای خدمات مسیحی پرداخته است.

او نویسنده بیش از شصت کتاب در حوزه الهیات مسیحی است، از جمله تق‌س خدا، سئوالات نیکو، برگزیده شده توسط خدا، الهیات اصلاحی چیست؟ دست نامرئی، تنها ایمان و طعمه آسمان می‌باشد.

او همچنین به عنوان سرویرایش‌گر در سازمان Reformation Study Bible خدمت می‌کند.

دکتر اسپرول و همسرش وستا در Longwood فلوریدا ساکن می‌باشند.

حقیقت صلیب

نوشته:

آر. سی. اسپرول

برگردان:

ج. معافی پور

فهرست مندرجات

- 1- لزوم یک کفاره
- 2- خدای عادل
- 3- بدهکاران، دشمنان و جانیان
- 4- فدیة آسمانی
- 5- بدل نجات بخش
- 6- مشابه برادرانش
- 7- خادم رنجکش
- 8- برکت و لعنت
- 9- ایمان محفوظ
- 10- پرسشها و پاسخها

«حقیقت صلیب» بهترین کتابی است که من تا کنون در موضوع صلیب خوانده ام. لازم است که این کتاب در قفسه کتابخانه هر کلیسائی جای خود را داشته باشد و کتابی است که از نظر من بهترین هدیه ای است که به دوستانم می‌دهم. این کتاب شامل حقایقی برآمده از کتاب مقدس است که به زبانی متین و ساده و قابل فهم برای خوانندگان و برآمده از قلمی است که به نور روح القدس روشن شده است.

دکتر بروس. ک. والتک

استاد الهیات اصلاحی

صلیب در کانون زندگی مسیحائی ما قرار دارد. هنوز بسیاری از مسیحیان از عمق و ژرفای انجیل غافل مانده‌اند، چونکه دیدگاه‌های انحرافی در این مورد، فراوان است. آر. سی. اسپرول با درک الهیاتی عمیق و کار برجسته خود، غبار را از روی ابهامات زدوده است.

با این کتاب می‌توانید تازه‌هائی از آنچه که خدا بر روی صلیب انجام داده است بیاموزید، و از آموخته‌های خود فقط به صلیب عیسی مسیح فخر کنید.

دکتر توماس آر. شراینر

استاد الهیات

انجیل پیام و خبرهای خوشی است از یک اتفاق فوق‌العاده عظیم و عیسی، پسر مجسم خدا که کفاره گناهان تمام ایمانداران را پرداخت و خشم عادلانه خدا را از ایمانداران خود برگردانید، کانون این پیام است، انجیل پیامی است براساس صلیب.

متأسفانه در روزگار ما این پیام به نوع دیگری تغییرشکل داده است، و نتیجه این دگرگونی، پیامد خوبی ندارد. به هر حال می‌توانیم به خاطر این کتاب که گامی است در جهت اصلاح دیدگاه‌های غلط، با مندرجاتی موجز و مختصر در جهت معرفی انجیل

تاریخی و کتاب مقدسی صلیب، از دکتر آر. سی.
اسپرول تشکر کنیم.

دکتر اسکات کلارک
استاد الهیات کالج وست مینستر کالیفرنیا

یک

لزوم کفاره

این آگهی‌های تبلیغاتی همیشه توجه مرا به خود جلب می‌کنند. بنگاه‌های تبلیغاتی، آنچنان محصولات و فرآورده‌ها را وسوسه‌انگیز معرفی می‌کنند، تا آن محصولات موفقیت خود را در بازار عرضه و تقاضا و رقابت حفظ کنند. از این نظر هر ساله میلیاردها دلار صرف انتشار آگهی‌های تبلیغاتی، آرم‌ها، نشانه‌ها، تصاویر کوچک و بزرگی می‌شود که معرف یک محصول و یا یک فرآورده می‌باشد و اطلاعاتی از آن فرآورده به مشتری، نظیر تاریخ آن، ارزش آن و اهمیت آن، منتقل می‌نماید.

گفته می‌شود که مهم‌ترین این نمادها در ایالات متحده آمریکا، آرم Golden Arches است که می‌توانید آن را بر سردر تمام رستوران‌هایی که مک‌دونالد می‌فروشند، مشاهده کنید.

ایمان مسیحی نیز برای خودش یک آرم جهانی دارد و آن صلیب است.

چرا صلیب؟ گذشته از آن دنیای مسیحیت سیماهای فراوانی دارد و ما در حوزه الهیات سیستماتیک این سیماهای گوناگون را مشاهده می‌کنیم که به زیرمجموعه‌های بی‌شماری تقسیم می‌شوند، نظیر الهیات شایسته که مکاشفه در مورد شخص خدا است،

روح القدس‌شناسی که آموزش در مورد شخص روح القدس و کارهای اوست، کلیساشناسی که آموزشی است در مورد کلیسا و مبحث رستگاری که مطالعه و آموزش موضوع نجات است... و نظایر آن...

ولی یکی از مهمترین فرعیات، مسیح‌شناسی است که بحثی است در مورد شخصیت و کار مسیح.

در این قلمرو آموزشی، چنانچه بخواهیم به ژرفا و اهمیت شخصیت مسیح و کارهای او پی ببریم، بلافاصله به صلیب می‌رسیم. عبارات "Crucial" (قاطع) و "Cross" (مسئله غامض) هر دو ریشه در کلمه لاتین "Cross" (صلیب) دارند که با معنی جاری‌شان وارد زبان انگلیسی شده‌اند، چونکه مفهوم صلیب در کانون و هسته کتاب مقدس قرار دارد. به عبارتی بهتر، صلیب تبلور وجود و مأموریت عیسی می‌باشد.

صلیب در کانون توجه پولس رسول قرار داشت. پولس در اولین رساله‌اش به کلیسای قرنتس در مورد اهمیت صلیب در ایمان مسیحی، چنین فرموده است: «و من ای برادران چون به نزد شما آمدم، با فضیلت کلام یا حکمت نیامدم چون شما را به سر خدا اعلام می‌نمودم، زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما داشته باشم، جز عیسی مسیح و او را مصلوب» (دوم قرنتیان 2:1-2). پولس مردی بود که در آن زمان 21 سال داشت و از نظر علمی در الهیات درجه‌ای معادل با دکترا داشت، مردی که با بصیرت کامل در مورد تمام جنبه‌های الهیاتی اظهارنظر می‌کرد و می‌نوشت. با این وجود گفت که کانون اصلی تعلیمات، موعظه‌ها و رسالات او در بین مسیحیان قرنتس صرفاً «عیسی مسیح بود و او را مصلوب.» وقتی پولس رسول این سخنان را برزبان آورد، بدیهی است که در ادبیات از صنعت اغراق گوئی (hyper bole) استفاده نمود. پیشوند یونانی hyper، منبع کلمه Super مادر انگلیسی است، و آن اشاره دارد به میزان اهمیت و توجه قائل شدن برای یک چیزی. در این حالت است که hyper مفهوم ریشه‌ای

عبارت را بیان و روی آن تأکید می‌کند. در این حالت است که کلمه ریشه‌ای برآمده از فعل یونانی «پرتاب» می‌آید. بنابراین، اغراق از نظر ادبی نوعی "Super Throwing" و فرمی از تأکید است که به اغراق می‌انجامد.

این فرم از اغراق‌گوئی ابزاری در ارتباطات است. بعضی اوقات وقتی کودکی به حرف پدرش توجه نمی‌کند، ممکن است پدر خشمگین شده و بگوید: «ده هزار بار به تو گفته‌ام، این کار را انجام نده.» منظور پدر از نظر ادبی بیان ده هزار بار آن گوشزد نیست. هر کس می‌داند که سخنانی اینچنین یک نوع گزافه‌گوئی است. اغراق‌گوئی زائیده فریب و دروغ‌گوئی نیست، بلکه قصد از اغراق‌گوئی، تکیه و تأکید بر موردی است. و این موردی است که وقتی پولس به کلیسای قرنتس نوشت قصد ندارد چیزی بداند بجز «مسیح مصلوب» را، در نظر داشت. روشن است که پولس مصمم بود که هرچیزی را در مورد شخصیت و مأموریت عیسی بداند. او می‌خواست امور عمیق نهفته در شخصیت و ذات خدای پدر را به مسیحیان قرنتس بیاموزد.

قصد پولس این بود که راجع به شخصیت و کار روح القدس، و اخلاقیات مسیحی و بسیاری موارد دیگر که در زیر پوشش کار مسیح بر صلیب فراموش شده بود، تعلیم دهد. پس چرا چنین گفت؟ پاسخ روشن است. پولس در تمامی موعظه‌ها و تعلیمات خود، در تمام فعالیت‌های بشارتی خود می‌گفت نکته نهائی و حائز اهمیت فقط صلیب است. در واقع این معلم به شاگردانش می‌گفت «ممکن است شما سایر مواردی را که به شما می‌آموزم فراموش کنید، ولی هرگز صلیب را فراموش نکنید، چون بر روی صلیب بود و از طریق صلیب بود و توسط صلیب بود که نجات دهنده ما کار نجات‌بخش خود را انجام داد و مردمش را برای ابدیت گرد هم آورد.»

پولس در تأکید روی صلیب، رهنمودی به تمامی

نویسندگان عهد جدید داد. اگر ما در قالب اولین کسانی که این پیام را با گوش جان شنیدند، عهد جدید را بخوانیم، فکر می‌کنم روشن خواهد شد که مسئله صلیب هسته اصلی موعظه، تعلیمات و آئین دینی جامعه عهد جدید بود... البته همراه با فرا گرفتن مأموریت، رستاخیز و صعود مسیح به آسمان. اهمیت، هدف و معنی صلیب مسیح در عهد جدید برای ما آشکار شده است.

واقعیت اینست که صلیب برای مسیحیت کتاب مقدسی دارای اهمیت کانونی است و به نظر می‌رسد درک اندکی از مفهوم آن، در عبارات کتاب مقدسی برای هر شخص مسیحی ضروری و حیاتی است. این مورد در هر نسلی مصداق پیدا می‌کند، ولی الزاماً در نسل امروز.

من تصور نمی‌کنم در این دوره دو هزارساله مسیحیت مقطعی وجود داشته باشد که اهمیت، کانونی بودن و حتی لزوم صلیب به اندازه امروز مورد بحث و بررسی قرار گرفته باشد. البته مقاطعی در تاریخ کلیسا وجود داشته‌اند که الهیاتی سر برآورده‌اند که صلیب مسیح را یک واقعه غیرضروری تصور کرده‌اند، ولی هیچگاه در تاریخ مسیحیت لزوم كفاره آنطوریکه امروز به طور گسترده‌ای به چالش کشیده است، مورد بحث و چالش قرار نگرفته است.

مردم به من می‌گویند که مسیحی نیستند، نه به خاطر اینکه هرگز ادعاهای مسیحیت آنها را قانع نکرده است، بلکه بدان جهت که هرگز به لزوم آنچه که کتاب مقدس می‌آموزد، قانع نشده‌اند.

تا حال چندین بار شنیده‌اید که مردم بگویند «شاید مسیحیت حقیقت داشته باشد، ولی من شخصاً، نیاز به عیسی را در خود احساس نمی‌کنم.» یا «من نیازی به کلیسا ندارم.» یا «من نیازی به مسیحیت ندارم.» وقتی مردم چنین سخنانی به من می‌گویند، من می‌کوشم بحث را به سؤالی در مورد حقانیت مسیحیت بکشانم. من براین باورم که اگر ما

بتوانیم مردم را نسبت به حقیقت و هویت و واقعیت کاری که مسیح انجام داد، قانع کنیم، بلافاصله بر آنها آشکار خواهد شد که به او نیازمندند.

یک روز که در یک فروشگاه زنجیره‌ای منتظر همسرم وستا بودم، متوجه یک کتابفروشی شدم و پشت ویتترین آن کتابفروشی ایستادم. صدها و هزارها کتاب در قفسه‌های کتابفروشی اعم از داستانی، غیرداستانی، تجاری، ورزشی، بدنسازی، ازدواج، داستان کودکان و سایر عناوین چیده شده بود. در آن قفسه‌های پشت که هیچ کس متوجه آن نمی‌شد کتاب‌های دینی را فقط در چهار طبقه چیده بودند. در واقع کوچکترین جا را در کتابفروشی به کتاب‌های دینی اختصاص داده بودند و کتاب‌هایی که غریبانه در آن پشت‌ها بودند، موضوعات مهمی مثل مسیحیت کهن و اصیل نبودند. من با خواندن عناوین کتاب‌ها متعجب شدم و به خود گفتم، «چرا این کتابفروشی کتاب‌های داستانی و غیرداستان می‌فروشد ولی جایگاهی برای کتاب‌هایی که بیانگر حقایق کتاب مقدس می‌باشند، قائل نیست؟»

و به این نتیجه رسیدم که آن کتابفروشی نه یک مرکز بشارتی، بلکه یک کانون تجاری است که می‌خواهد از فعالیت خود، سود به دست آورد. بنابراین فرض را بر این گذاشتم که علتش اینست آن دسته از کتاب‌های مسیحی که مردم زیاد طالب آن می‌باشند، در آنجا وجود ندارد. مردم از خود می‌پرسند «کجا می‌توانم کتابی پیدا کنم که ژرفا و معنای کفاره مسیح را به من بیاموزد؟»

حتی وقتی ما به کتابفروشی‌های مسیحی می‌رویم کمتر نشانه‌ای از کتاب‌هایی که مردم دنبالش هستند، تا در آنها اطلاعات عمیقی از بعضی اصول کانونی نظیر مسئله کفاره، مشاهده می‌کنیم.

من به این موارد فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که مردم اهمیتی به کفاره نمی‌دهند. آنها اساساً قانع شده‌اند که نیازی به کفاره ندارند.

آنها نمی‌پرسند، «چگونه می‌توانم با خدا آشتی کنم؟» موردی که در فرهنگ ما جای ندارد این ایده است که انسان شخصاً و فرداً و در نهایت در پیشگاه خداوند باید حساب زندگی خود را پس بدهد.

اگر هر کسی در این جهان، وقتی از خواب برمی‌خیزد به خود بگوید، «روزی من هم در پیشگاه خالق خود خواهم ایستاد و حساب هر کلمه‌ای را که صحبت کرده‌ام، هر کاری را که انجام داده‌ام، هر فکری را که کرده‌ام، و هر وظیفه را که انجام نداده‌ام، پس خواهم داد»، چیزهائی اتفاق خواهد افتاد.

ولی اگر بگویند، «درست است، من مسئولم، ولی نحوه زندگی من مسئول در مقابل کسی که در مقابلش باید حساب پس بدهم، چیز مهمی نیست. او می‌داند پسران پسر خواهند شد، و دختران دختر.» در اینصورت است که چیزی عوض نمی‌شود. اما اگر مردم بدانند که خدای قدوسی وجود دارد، درهای کلیساهای ما را می‌شکنند و از ما می‌پرسند «چکار کنم تا نجات یابم؟»

یک روز من در اثر عارضه سنگ کلیه‌ام به بیمارستان رفتم. عارضه من عارضه‌ای نبود که زندگی‌م را تهدید کند، بلکه در ظاهر در اثر درد شدید، شبیه آن بود. من یکی از آن جمله افرادی هستم که باید از شدت درد بمیرم تا به دکتر بروم، بنابراین من هم زیاد به سنگ کلیه اعتنا نمی‌کردم و نزد دکتر نمی‌رفتم تا خبرهای بد از او بشنوم. اما وقتی دچار درد شدم، در عرض دو دقیقه به دکتر تلفن زدم. وقتی به بیمارستان رفتم و منتظر نتیجه آزمایشات بودم، از شدت درد روی تخت ولو شده بودم و به خود می‌پیچیدم، در این لحظه برای اینکه کمی از درد فارغ شوم تلویزیون را باز کردم و روی یک ایستگاه فرستنده مسیحی ایستادم و مشاهده کردم که واعظی دارد یک داستان مسیحی را می‌خواند و سپس به این جمله رسید که:

«امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده ای که مسیح خداوند باشد، متولد شد» (لوقا 2:11).

واقعاً نمی‌توانم به شما بگویم که چند هزار بار این جمله را شنیده یا خوانده‌ام، اما وقتی در آن حالت در بیمارستان بودم، با آینده‌ای مبهم، آن جمله به نظرم، مانند پتکی سنگین بود که بر من نواخته شد و به خود گفتم «این درست چیزی است که بدان محتاجم - یک نجات دهنده.» منظورم اینست که من احساس کردم به یک ناجی نیاز دارم، چونکه داشتم عذاب می‌کشیدم، می‌ترسیدم، و آنچه که در مدنظرم بود فقط مسئله مرگ و زندگی بود. ولی چنین حالتی، شرایط عادی و روزانه زندگی انسان‌ها نیست. نیاز ما به نجات یک نگرانی همیشگی نیست. به هر حال مسیحیت براین فرض استوار است که انسان نیازمند نجات است.

امروز فرضیه غالب عادل شدن، عادل شدن فقط از طریق ایمان نیست. حتی عادل شدن از طریق اعمال نیکو و یا ترکیب ایمان و عمل نیست.

امروز نظریه غالب عادل شدن در فرهنگ غرب، عادل شدن از طریق مردن است. فرض براینست که لازمه برخورداری از امنیت ابدی بازوان خداوند، مردن است.

در بعضی موارد بی‌تفاوتی نسبت به صلیب به عداوت با صلیب منجر می‌شود. زمانی از من تقاضا کردند خطابه‌ای در توضیح ارتباط بین عهد عتیق و عهد جدید ایراد کنم.

در حین ایراد خطابه، من مرگ مسیح را در قالب یک بدل و یک قربانی جان‌نشین برای گناهان دیگران، توصیف کردم. ناگهان در انتهای سالن یکی فریاد زد: «دیگر این حرف‌ها کهنه شده و شرم‌آور است.» من از او پرسیدم، «چه گفتید؟» و دوباره با خشم و کینه فریاد زد، «این حرف‌ها کهنه شده و شرم‌آور است!» از یک نظر درست می‌گفت و به او گفتم، نظرت درست است، دیگر خون ریختن و قربانی کردن برای

راضی کردن خدای متعال و مقدس، کهنه شده است، اما گناه موردی کهنه و مزمن است که اساس حیات انسان است، بنابراین خدا اراده فرمود رحمت و بخشش خود را از طریق این کار کهنه شده، انتقال دهد. صلیب نیز زشت و وقیح است، چونکه سنگینی تمامی گناهان مردم خدا در روی صلیب بر شانه‌های مسیح قرار گرفت. صلیب زشت‌ترین و توهین‌آمیزترین چیز بود در تاریخ جهان. بنابراین من از آن مرد به خاطر دقتش تشکر کردم. ولی اشاره من اینست که آن مرد شدیداً با کل فرضیه کفاره، دشمنی داشت. البته این شک گسترده در مورد نیاز به کفاره، نتیجه تفکرات یک شبه نبود. در واقع مسئله کفاره مدت‌های مدیدی موضوع شک و شبهه در داخل کلیسا بوده است.

من یک دوست الهیات دان دارم که غالباً این جمله را بر زبان می‌آورد: «در تاریخ کلیسا، اساساً سه نوع الهیات وجود دارد.» هرچند که مکاتب مختلفی با نام‌های گوناگون، با اختلافاتی جزئی وجود دارند، ولی در اصل فقط از دیدگاه تاریخی سه نوع الهیات وجود دارد که ما آنها را آگوستانیان‌یسم، شبه پلاجیان‌یسم و پلاجیان‌یسم می‌نامیم. در عبارت کلی آگوستانیان‌یسم می‌گوید که نجات فقط ناشی از فیض خداست؛ شبه پلاجیان‌یسم تعلیم می‌دهد که نجات حاصل همکاری انسان با فیض خدا است؛ و پلاجیان‌یسم معتقد است که نجات را می‌توان بدون فیض خدا هم کسب نمود. در واقع هر کلیسایی در تاریخ به دامن یکی از این سه فرضیه افتاده است.

به نظر من آگوستانیان‌یسم و شبه پلاجیان‌یسم، معرف بحث‌های مهم در داخل خانواده مسیحی است - تفاوت دیدگاه‌ها در مورد تفسیر کتاب مقدس و الهیات در میان مسیحیان - به هر حال پلاجیان‌یسم در گونه‌های مختلف خود زنگ تفریحی در میان مسیحیان است، اما بهترین تابع مسیحیت و بدترین

ضد مسیحیت است - و علتش به نظر من دیدگاه پلاجیانسم از اهمیت و لزوم صلیب است.

همانطوری که سه نوع الهیات وجود دارد، سه دیدگاه اساسی از کفارہ با توجه به الزام تاریخی وجود دارد. اول کسانی هستند که معتقدند که کفارہ مطلقاً غیرضروری است. پلاجیانست‌ها در انواع شکل‌های خود در این طبقه قرار دارند. پلاجیانسم در اصل و در قرن چهارم، سوسیانیسم، که در قرن شانزدهم و هفدهم ظهور کرد، و آنچه که امروز از آن به عنوان یک الهیات جداگانه، لیبرالیسم می‌نامیم، تمامی اساساً ایده‌هائی غیرمسیحی می‌باشند، چونکه در کانون هر یک از آن ایده‌ها، انکار کفارہ عیسی مسیح قرار دارد.

این مکاتب فکری با حذف عمل آشتی دهنده مسیح در عهد جدید، چیزی نمی‌باشند جز مورالیسم. برای آنها صلیب جائی است که عیسی به صورت یک نمونه معنوی برای انسان مرد. آنها مسیح را قهرمان وجودی، و کسی که به خاطر تعهدش و اختصاصش به ایثار و نگرانش برای جامعه بشری، به ما الهام بخشیده است، می‌بینند. این مورالیست‌ها یا معنوی گرایان همه چیز می‌گویند الی یک اتحاد ارزشمند. در پلاجیانسم چیزهائی به نام نجات و نجات دهنده و کفارہ وجود ندارند، چونکه در پلاجیانسم چنان نجاتی الزامی نیست.

دوم، کسانی هستند که معتقدند کفارہ فقط یک لزوم فرضی است. این دیدگاه تاریخی می‌گوید که خدا می‌تواند ما را از راه‌های مختلف خود کفارہ کند، و یا می‌تواند گناه انسان را ندیده بگیرد. به هر حال خدا وقتی خود را به عمل خاصی متعهد کرد، کاری انجام داد. او برآن شد که ما را توسط صلیب و کفارہ بیامرزد. خدا اراده نموده است که ما را از طریق صلیب و توسط کفارہ، ببخشد.

وقتی که خداوند خود را ملزم ساخت، این نجات و بخشایش ضروری شد و علت الزامی بودن آن عهدی بود

که خدا به موجب آن وعده داده بود برای انسان کار ویژه‌ای انجام خواهد داد.

این عهد الزامی بود، ولی نه آن الزامی که خدا الزاماً بدان وفا کند، ولی با این وجود بدان عمل کرد و خود را به ایفای آن متعهد نمود. اینست مفهوم لزوم فرضی برای یک کفاره.

دیدگاه سوم که دیدگاهی کلاسیک و برخاسته از مسیحیت ناب است و دیدگاه کتاب مقدس است. و آن اینست که یک کفاره صرفاً یک الزام فرضی برای آمرزش انسان نبود، بلکه برای همیشه و برای هر کسی که می‌خواست با خدا از در آشتی در آید و نجات یابد، نیاز مطلق بود. به این دلیل این دیدگاه ارتدکسی قرن‌ها حفظ شده است مبنی بر اینکه صلیب یک مورد حیاتی برای مسیحیت است، الزامی از این نظر که «بدون آن مسیحیتی وجود نداشت.» اگر شما صلیب را به عنوان یک عمل کفاره‌ای از مسیحیت حذف کنید، چیزی از مسیحیت باقی نمی‌ماند.

گفتن اینکه صلیب لازمهٔ مطلق و پیش‌نیازی برای آمرزش است، بلافاصله سؤال را مطرح می‌کند: «چرا؟» پاسخ این سؤال، آنچنان که از زمان آگوستین و پلاجیوس مطرح بوده است، در درک ما از ذات و شخصیت خدا و ماهیت گناه نهفته است. اگر ما نتوانیم ذات خدا و ذات گناه را درک کنیم، به ناچار به این نتیجه می‌رسیم که موردی به نام بازخرید یا کفاره لزومی ندارد. بنابراین ما می‌خواهیم در فصل‌های بعد به این موارد حیاتی بپردازیم.

دو

خدای عادل

در طول تاریخ کلیسا در میان الهیات دانان غول‌هایی نظیر آگوستین، توماس اکویناس، مارتین لوتر، جان کالوین و جاناتان ادواردز، پا به عرصه وجود نهاده‌اند. قاعده‌تاً می‌توانیم بگوئیم که آگوستین در میان این افراد بزرگترین الهیات دان در تاریخ هزار ساله مسیحیت بوده است. ما مردان بزرگی را که بانیان اصلاحات کلیسایی بوده‌اند، نظیر مارتین لوتر، کالوین و ادواردز، می‌شناسیم، اما وقتی از قرون وسطی صحبت می‌شود اسامی الهیات‌دانان بزرگی را سوای اکویناس می‌شنویم. الهیات دانان و فلاسفه بزرگی که در آن دوره خاص سهم بسیار بزرگی در تاریخ کلیسا داشته‌اند. نظیر آنسلم از کانتربری.

آنسلم ارثیه‌ای از خود به یادگار گذاشت که شامل سه کار بزرگ بود. دو کتاب اولش، کتب دفاعیه بودند، یکی به نام Monologion و دیگری به نام Proslogion. آنسلم در آخرین کتابش به بحثی در مورد هستی‌شناسی، در رابطه با وجود خدا پرداخته است. شاید بزرگترین سهم او در مسیحیت همین کتاب کوچک است که به زبان لاتین؟ Cur Deus Homo نامیده می‌شود که معنی اصطلاحی آن می‌شود «چرا خدا -

انسان؟» در کانون پاسخ آنسلم به این سؤال شناخت او از شخصیت خدا قرار داشت. آنسلم مشاهده نمود که دلیل اصلی وجودی خدا - انسان، عدالت خدا بود.

شاید این پاسخ عجیب به نظر آید. با اندیشیدن به صلیب و کفاره مسیح، فرض را بر این می‌گذاریم که بزرگترین انگیزه خدا به جهت فرستادن مسیح به جهان محبت و مهربانی او بود. در نتیجه به اینسو گرایش پیدا می‌کنیم که ذات خدائی را که کفاره را الزامی نموده است - عدالت خودش - ندیده بگیریم. خدا محبت است. ولی بیش از هر چیز دیگر هستی کامل خودش و اهمیت حفظ عدالت و صداقت را دوست دارد. هرچند که خدا گناهکاران را می‌بخشد و برای نشان دادن رحمتش تدارک عظیمی دیده است، هرگز عدالت خود را وجه المصالحه قرار نداده است. اگر ما این مهم را نفهمیم، صلیب مسیح برای ما کاملاً بی‌معنی خواهد بود.

وقتی ما از عدالت خدا سخن می‌گوئیم چه منظوری داریم؟ در اندیشه‌های یهود باستان، عدالت هرگز مطلق نبوده است، به این جهت است که عدالت در عهد عتیق به طور اجتناب‌ناپذیری با مفهوم راستی پیوند خورده بود. راستی و صداقت یعنی انجام دادن آنچه که راست و درست است. بنابراین عدالت خدا می‌بایست در صداقت درونیش مستتر باشد. یعنی در شخصیت خدا که بیانگر آنچه هست که خدا انجام می‌دهد. خدا هیچگاه غیرعادلانه عمل نمی‌کند. او هیچگاه برعلیه استانداردها و کانون‌های راستی عصیان نمی‌کند. یک تعریف ساده از عدالت خدا اینست: «ابدیت او و تعهد پایدار او در انجام آنچه که راست و درست است.»

فصل هیجدهم کتاب پیدایش حاوی داستانی است بسیار جالب و آموزنده و آن داستان وساطت پدر ابراهیم به خاطر مردم سدوم و عموره، می‌باشد. مردم این دو شهر در عهد عتیق آنچنان شریر بودند

که تبدیل به سمبلی از فساد در جهان شدند. فقط ذکر نام‌های سدوم و عموره به ذهن هر شنونده‌ای شهرهای فاسد و آلوده را منتقل می‌کرد. با این وجود ابراهیم جرأت کرد و از خدا درخواست نمود از گناه این دو شهر بگذرد و وساطت او از مردم سدوم و عموره نزد خدا، درس‌های زیادی از عدالت خدا به ما می‌آموزد.

این داستان در کتاب پیدایش 16:18، اینطور آغاز می‌شود.

پس، آن مردان از آنجا برخاسته، متوجه سدوم شدند، و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود. و خداوند گفت: «آیا آنچه من می‌کنم، از ابراهیم مخفی دارم؟ و حال آنکه از ابراهیم هر آینه امتی بزرگ و زورآور پدید خواهد آمد، و جمیع امت‌های جهان از او برکت خواهند یافت. زیرا او را می‌شناسم که فرزندان و اهل خانه خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا طریق خداوند را حفظ نمایند، و عدالت و انصاف را بجا آورند، تا خداوند آنچه به ابراهیم گفته است، به وی برساند.»

در این آیات چنین به نظر می‌رسد که خدا در اندیشه است که آیا لازم است ابراهیم را از نقشه خود آگاه کند، یا اینکه او را بی‌خبر بگذارد؟ با این وجود در رابطه با آنچه که انجام خواهد داد، ابراهیم را آگاه خواهد ساخت، چونکه خدا به ابراهیم اطمینان داده بود که او پدر قوم بزرگی خواهد شد و با او و نسل او عهد بسته بود. خدا برای قوم خود - نسل ابراهیم - تقدیری مشخص کرده است، تقدیری که در این بخش با عبارات صداقت و عدالت، تعریف شده است.

خدا بیهوده ابراهیم را از میان اقوام بتپرست جهان برنگزیده بود. برعکس نقشه او این بود که قومی مقدس و جدا شده بیافریند که با تقلید از خدا و پیروی از صداقت و عدالت، شاهدان شخصیت او

باشند.

بنابراین در آغاز آیه 20، می‌خوانیم آنچه را که خدا به ابراهیم اعلام می‌دارد:

پس خداوند گفت: «چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است، و خطایای ایشان بسیار گران، اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده، بالتمام کرده‌اند. والا خواهم دانست.» آنگاه آن مردان از آنجا به سوی سدوم متوجه شده، برفتند. و ابراهیم در حضور خداوند هنوز ایستاده بود. و ابراهیم نزدیک آمده، گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد؟»

در اینجا شاهد یک نمایشنامه هستیم، خداوند می‌گوید: «چونکه فریاد سدوم و عموره را از زیاداتی خطاهای مردمانش شنیده‌ام، بر آنها نازل می‌شوم.» این بدین معنی است که او بر آن است که سدوم و عموره را مجازات کند. البته خدا از پیش می‌دانست که در آن دو شهر چه می‌گذرد چونکه خدا دانای مطلق است، او نیاز به کسی نداشت که برود و اوضاع شهر را بررسی و به او اطلاع دهد.

ابراهیم نیز به روشنی می‌دانست که هدف خداوند از این نزول، مجازات است، چونکه آن سؤالات الیهاتی را مطرح نمود. ابراهیم در واقع پدر ایمانداران است، او پدرسالار معزز عهد عتیق، و مردی است که پیرو خدا و کسی است که سخنگوی نیکی‌ها، عدالت و حقیقت می‌باشد. بنابراین او می‌توانست برترین استاد الهیاتی باشد که در قالب سؤالاتی چند به حضور خداوند آورد. ما هرگز نمی‌توانیم از ابراهیم انتظار داشته باشیم که با آن موقعیت والایش به عنوان پدرسالار عهد عتیق، سؤالی در قالب پوشش نازکی از کفر، در حضور خداوند، مطرح کند.

به هر حال ابراهیم از خداوند می‌پرسد: «خداوندا آیا عادل را با شریر هلاک می‌کنی؟» به

کلامی دیگر از خداوند می‌پرسد «خداوندا، وقتی
سدوم و عموره را مجازات می‌کنی، آیا هم معصوم و
هم مجرم را با هم نابود می‌کنی؟»
پرسشی اینچنین از خداوند، پاسخی دارد از زبان
خداوند.

من وقتی کودک بودم، مسیحی نبودم، ولی
ایده‌آلهائی داشتم. یکی از این ایده‌آله‌ها، رویای
امریکائی تحقق حقیقت و عدالت برای همه انسان‌ها
بود و از بی‌عدالتی نفرت داشتم.

وقتی که در دبیرستان درس می‌خواندم، یکی از
دوستانم به نام دیوید کینگ، یک ترقه شادی وقتی
که معلم رویش را برگردانید، در کلاس درس منفجر
کرد. صدای آن انفجار در آن محیط بسته مثل
انفجار بمب اتمی بود. معلم به هوا پرید، قطعه
گچ از دستش پرت شد و وحشت زده و گیج شده بود،
پس از لحظه‌ای آرامش خود را باز یافت و خیلی
آرام پرسید: «بسیار خوب! کی این ترقه را
انداخت؟» البته همگی در کلاس نمی‌دانستند چه کسی
این کار را انجام داده است، ولی اکثریت ما
می‌توانستیم حدس بزنیم که این شیطنت را کی انجام
داده است. معلم هم به خوبی این را می‌دانست،
چونکه دیوید در انجام چنین شوخی‌های خرکی سابقه
خوبی نداشت. من در آخر کلاس در کنار دیوید نشسته
بودم، و می‌دانستم مقصر واقعی اوست، ولی براساس
نظام نامه توافق شده بین شاگردان، نمی‌توانستم
خبرچینی برای دوستان کنم. بدین جهت وقتی معلم
پرسید چه کسی این ترقه را در کرده است، هیچ کس
اعتراف نکرد. او تمام شاگردان را بعد از کلاس در
مدرسه نگه داشت تا متهم اصلی را پیدا کند. این
مسئله مرا رنج می‌داد.

تنبیهی که او بر ما اعمال می‌داشت ابزاری مؤثر
در امر تعلیم و تربیت کودکان بود، ولی مرا معذب
می‌ساخت، چونکه عادلانه نبود. معلم، برای دست
یابی به شخص مقصر، شاگردان بی‌گناه را که

نمی‌دانستند کی مقصر است و کی نیست، از دم تنبیه کرد. آنها مجبور شدند بعد از ساعت کلاس در مدرسه بمانند و به خاطر تنبیه معلم از آزادی خود محروم شوند. آنچه که معلم انجام داد، شاید برای یافتن مقصر مؤثر و متداول باشد، ولی عادلانه نیست.

خدا یک معلم وحشت زده دبستان نیست، خدا دانای مطلق است، او برای یافتن مقصر به این بازی‌ها دست نمی‌زند. او عادل و صادق است، بنابراین او هرگز بیگناهی را تنبیه نمی‌کند. ابراهیم باید این را به خوبی می‌دانست، سؤالی که او از خدا نمود، توهین به الوهیت خدا بود.

سپس ابراهیم وارد معامله شد. در سفر پیدایش 24:18 ابراهیم می‌گوید:

«شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را به خاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات نخواهی داد؟ حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند. حاشا از تو! آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد؟»

اینک اعتماد من به ابراهیم باز گشته است. ابراهیم بعد از آن سؤال مضحک که «خداوندا آیا عادل را با شریر نابود خواهی نمود»، اینک حرف درستی می‌زند. او می‌گوید: «حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند، حاشا از تو! آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟»

بله! الهیات درست همین است. هرچند هنوز هم نمی‌دانم که آیا ابراهیم به خوبی می‌دانست که دور از خداست که چنین بی‌انصافی کند یا نه، ولی با سؤالی شیوا ادامه داد: «آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد؟» و نشان داد که به خوبی می‌داند که داور تمامی جهان آنچه را که درست است

انجام خواهد داد، چونکه اجرای عدل و انصاف کار تمام داوران زمینی است.

وقتی خدا به پدر ابراهیم اطمینان داد که در رحمت و رأفت خود، حاضر است از گناه آن دو شهر به خاطر حضور فقط پنجاه نفر شخص عادل، بگذرد، به این باور ابراهیم صحه نهاده و گفت: «برای اینکه بی‌گناهی مجازات نشود، بر گناهکار و خاطی رحمت خواهم آورد. و اجازه خواهم داد مقصر جریمه نشود، تا حق بی‌گناهی ضایع نشود.»

در اواسط سال 1990، مردم امریکا از محاکمه طولانی مدت، او. جی. سیمپسون جانی بالفطره، عصبانی بودند، و بسیاری معتقد بودند که او جانی است و باید بدون این تشریفات، اعدام شود. ولی آن محاکمه طولانی شاید بیشتر از هر چیز دیگر، بیانگر اصول و سیستم قضائی ایالت متحده بود مبنی بر اینکه محاکمه را طولانی مدت می‌کند، باشد که در ورای یک «شک مستدل» راهی پیدا کند تا مجرم کمتر آزار شود. در سیستم قضائی آمریکا، می‌توانیم تشخیص دهیم که از آنجا که ما لغزشناپذیر و معصوم نمی‌باشیم، همیشه بطور قاطع نمی‌دانیم چه کسی مرتکب جرمی شده است.

اگر در شناخت مجرم به خطا برویم، سیستم قضائی به ما می‌گوید، بیائید این خطا را به جای اعمال کردن در حدت و شدت مجازات، در بخشش و رأفت به کار ببریم.

اما ابراهیم از وعده خداوند مبنی بر ابراز رحمت و رأفت به تمام اهالی شهرها، به خاطر وجود پنجاه نفر عادل، راضی نمی‌شود، و در آیه 27 می‌پرسد:

«اینک من که خاک و خاکستر هستم، جرأت کردم که به خداوند سخن گویم. شاید از آن پنجاه عادل، پنج کم باشد. آیا تمام شهر را به سبب پنج، هلاک خواهی کرد؟» گفت: «اگر چهل

و پنج در آجا یابم، آن را هلاک نکنم.» بار دیگر بدو عرض کرده، گفت: «هرگاه در آنجا چهل یافت شوند؟» گفت: «به خاطر چهل آن را [نابود] نکنم.» گفت: «زنهار غضب خداوند افروخته نشود تا سخن گویم. شاید در آنجا سی پیدا شوند؟» گفت: «اگر در آنجا سی یابم، این کار را نخواهم کرد.» گفت: «اینک جرأت کردم که به خداوند عرض کنم. اگر بیست در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر بیست آن را هلاک نکنم.» گفت: «خشم خداوند، افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم، شاید ده در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت.» پس خداوند چون گفتگو را با ابراهیم به اتمام رسانید، برفت و ابراهیم به مکان خویش مراجعت کرد.

در کتاب مقدس می‌خوانیم که خدا نتوانست حتی ده نفر عادل در میان جمعیت آن دو شهر بیابد. در نتیجه، مجازات خدا اعمال شد. مجازات خدا اعمال شد، ولی نه بدین دلیل که خدا ظالم، سخت‌گیر، خشن، و نامهربان بود، بلکه مجازات خدا اعمال شد، به خاطر اینکه خدا عادل و صادق است. این مجازات به درستی تقدیری برای تمامی نژاد انسان است. نه تنها ده نفر عادل در سدوم وجود نداشت، ده نفر عادل در تمامی جهان وجود ندارد. در رساله به رومیان 10:3 می‌خوانیم: «کسی عادل نیست، یکی هم نی.» تمامی انسان‌ها از عدالت خدا تخطی کرده و شایسته مجازات خدا می‌باشند. بدین ترتیب کفار مسیح را نخست در کتاب پیدایش و سپس در شخصیت خدا می‌یابیم. چونکه خدا صادق و مقدس است، نمی‌تواند گناه را ندیده بگیرد. بلکه باید گناه را مکافات دهد. داوری و مجازات تمامی زمین باید به درستی انجام پذیرد. بنابراین او باید گناهکاران را مجازات کند - و یا طریقی مهیا سازد که گناهان بشریت کفار شود.

سه

بدکاران، دشمنان و جانیان

چندین سال پیش یک نسخه تعارفی از کتابی که تازه منتشر شده بود، دریافت کردم. این کتاب حاوی نقل قول‌ها و سخنانی شیوا بود. هرچند که از دریافت آن خوشحال شدم، ولی نمی‌دانستم چرا آن را برای من فرستاده‌اند، تا اینکه شروع به ورق زدن آن کردم و به سخنانی از عمانوئیل کانت، جان استوارت میل، ارسطو، افلاطون، توماس اکویناس و آگوستین و با تعجب بسیار به نقل قولی از خودم برخورد کردم. مؤلف کتاب لطف کرده و سخنی از من را نیز نقل قول کرده بود. من هرگز تصورش را نمی‌کردم آن گفتار شایسته حضور در چنین کتابی باشد. به هر حال، ولی برخی می‌گویند که آن سخنان ارزش ثبت در چنین کتابی را داشته است. این سخن عبارتست از: «گناه جنایت کیهانی است.»

من با بیان این جمله کوشیده بودم، جدیت گناه انسان را نشان دهم. ما معمولاً گناهایی را که مرتکب می‌شویم دسته بندی می‌کنیم و اهمیتی به گناهان کوچکی نظیر یک دروغ مصلحتی کوچک، و سایر لغزش‌های کوچک نمی‌دهیم. ولی ما حتی با یک دروغ مصلحتی کوچک برضد قانون خالق کائنات عصیان می‌ورزیم. ما در ارتکاب کوچکترین گناهی حق مسلم

خدا را مبنی بر حاکمیت او بر مخلوقاتش، به مبارزه می‌طلبیم و به جای آن، قدرت و توانائی را که محققاً متعلق به خود خداست، غصب می‌کنیم. حتی کوچکترین گناه ما عصیانی است در مقابل تقدس و جلال و صداقت خدا. هر گناهی - مهم نیست تا چه اندازه ناچیز - خیانتی است به پادشاه کائنات.

دو سیمای مختلف از یک مشکل وجود دارند که اگر بخواهیم مفهوم لزوم كفاره مسیح را درک کنیم، باید آن دو سو را درک کرده باشیم. در بخش قبلی یک سوی مشکل را مشاهده کردیم و آن اینکه خدا عادل است. به کلامی دیگر خدا نمی‌تواند ناراستی را تحمل کند. خدا می‌بایست آنچه را که درست است، انجام دهد، ولی در کنار آن گریزی هم به مشکل دوم زده بودم و آن اینکه ما برعلیه عدالت خدا شوریده‌ایم و نارضایتی او را برای خود کسب کرده‌ایم. بله ما کسانی هستیم که به کائنات خیانت می‌کنیم. اگر می‌خواهیم لزوم صلیب را در زندگی خود درک کنیم، نخست باید این مشکل را در خود تشخیص داده باشیم.

«خیانت کیهانی» احتمالاً می‌تواند تعریفی از ماهیت گناه باشد، اما کتاب مقدس تعریف‌های کلی دیگری برای گناه دارد که به فرضیه صلیب و آنچه که مسیح برصلیب انجام داد، مفهوم می‌بخشد. در واقع سه راه مجزا در کتاب مقدس برای تشریح گناه وجود دارد: راه اول بدهکاری، دوم دشمنی، و سوم، جنایت. با این توصیفات کتاب مقدس ما را مدد می‌کند تا گناه خود را در این سه بُعد مشاهده کنیم.

پس نخست گناه در قالب بدهی به تصویر کشیده شده است. ما می‌توانیم این توصیف از گناه را به وضوح در دعائی که مسیح به شاگردانش آموخت، مشاهده کنیم، در آنجا که به آنها گفت تا از خدا بخواهند: «قرضداران ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم» (متی 6:12). عیسی سپس

طی تمثیل خادمی که بدهی بدهکار خود را نمی‌بخشید، به مسیحیان آموخت که به دلیل بخشایش بدهی‌شان توسط خداوند، متعهد به بخشایش بدهی دیگران نسبت به خود می‌باشند (متی 18:21-35).

برای درک کامل سفارش کتاب مقدس مبنی بر اینکه انسان با ارتکاب گناه خود را مقروض می‌کند، می‌بایست نقش خدا را در قالب مالک و خداوند کائنات درک کنیم.

وقتی ما از حاکمیت خداوند صحبت می‌کنیم، از اختیار او سخن می‌گوئیم. کلمه "Authority" (اختیار) شامل عبارت Author می‌باشد و چونکه خدا بانی و باعث همه چیز است، پس برآنچه که خلق کرده است، اختیار کامل دارد.

شاید دارم بدیهات را اندکی کش می‌دهم، ولی متوجه شده‌ام که در فرهنگ ما معنی اختیار و مختار هنوز به درستی جا نیفتاده است. وقتی ما از بانی یا مختار سخن می‌گوئیم در وهله اول شخص یا سازمانی را تصور می‌کنیم که این حق را دارد که وظیفه‌ای برای دیگری معین کند. اگر من تحت اختیار کسی باشم آن شخص می‌تواند وظایفی برای من تعیین کند، و بنابراین اگر او فرمانی به من بدهد، من هم متعهدم که خواسته او را انجام دهم. به همین ترتیب ما نیز به دلیل اختیار تام او بر همه چیز، تحت اختیار خدا هستیم. بنابراین او ذاتاً و حقاً می‌تواند وظایفی برای ما تعیین کند. وقتی او چنین می‌کند، ما «مدیون» می‌شویم او را اطاعت کنیم و اگر ما در انجام وظیفه خود قصور کنیم، به خدا مقروض می‌شویم. بنابراین براساس این شناخت از گناه، خدا طلبکار و ما بدهکار محسوب می‌شویم. مقروض بودن خواه دین روز و خواه بدهی اقساطی و به تناوب بدهی خود را پرداختن، یک مورد است، اما بدهی ما با توجه به اطاعت از خدا مورد دیگری است، که پرداخت آن به صورت اقساطی غیرممکن است. چرا؟

برای پاسخ به این سؤال ما باید ماهیت واقعی آنچه را که خدا مخلوقاتش را بدان ملزم ساخته است، بشناسیم. ما تا چه حد ملزم هستیم که درستکار باشیم؟ تا چه اندازه می‌توانیم پیرو معنویات و اخلاقیات باشیم؟ خدا از ما اطاعت کامل را می‌خواهد، بیگناهی مطلق را می‌طلبد.

اینست چیستان این مشکل. اگر من مسئولم که کامل باشم، اما گناهی مرتکب شوم، چکار باید انجام دهم تا کامل باشم؟ اگر یک بار در اثر ارتکاب گناهی ناکامل شدم، برای اعاده کاملیت چکار باید انجام دهم؟ ساده است هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم، انجام هر کاری برای اعاده کاملیت، غیرممکن است. وقتی ما مرتکب گناهی می‌شویم. مانند لیدی مکبث می‌شویم، که بعد از ترغیب همسرش به ارتکاب جنایت، نتوانست آن نقطه سیاه را در زندگیش پاک کند. به همین ترتیب ما هم نمی‌توانیم بدهی را که در اثر گناه بالا آورده ایم، پاک سازیم.

ما در فرهنگ جدیدمان می‌کوشیم، این شرایط را با بیان اینکه هر کسی شایسته شانس دوباره می‌باشد، تعدیل کنیم. پاسخ من به این برداشت اینست که «چه کسی این را گفته است؟» آیا عدالت حکم می‌کند که هر کسی شانس دوباره داشته باشد؟ شانس دوباره در واقع یک نعمت است، یک رحمت است و نعمت و رحمت هرگز شایسته ما نمی‌باشند. بنابراین بیهوده است گفتن اینکه هر کس مستحق شانس دوباره است. ولی حتی با این بیهودگی، امکان شانس دوباره در شرایط فرضی، واقعیت پیدا می‌کند. چه خوب؟! ما چه زمانی از این شانس دوباره مان استفاده کرده ایم؟

مشکل ما این نیست که بالنسبه بی‌گناهییم و موجوداتی معنوی با عیب‌های کوچکی هستیم، بلکه اینست که توصیف کتاب مقدس از ما در رابطه با قرض‌هایمان به خدا بسیار وحشتناک است. علتش این

نیست که ما با لکه‌های کوچک گناه اینک و در آینده آلوده شده‌ایم، بلکه به این دلیل است که قرضی بالا آورده‌ایم که بازپرداخت آن غیرممکن است.

اگر کسی به من بگوید «آر. سی. شما ده هزار دلار بدهکارید، بنابراین مدت زمانی برای تأدیۀ آن تعیین نمائید»، بسیار از پیشنهاد او استقبال می‌کنم، ولی اگر به من بگوید «شما ده میلیون دلار بدهکارید و برای پرداخت آن سه روز فرصت دارید»، آیا پرداخت این بدهی ظرف سه روز برای من امکان‌پذیر است؟ خیر! غیرممکن است و علتش اینست که من نمی‌توانم ظرف سه روز چنین پولی پیدا کنم و بدهی‌ام را بپردازم، اما اگر پول به دست آوردم، بدهی‌ام را تسویه می‌کنم. اما در مورد بدهی من به خدا در کل هیچ امکانی وجود ندارد که بتوانم آنچه را که «مدیون» او هستم، بپردازم. هیچ راهی، برای هیچ یک از ما وجود ندارد که آن بدهی را بپردازیم.

دوم، گناه از دیدگاه کتاب مقدس به صورت «دشمنی» تشریح شده است. به کلامی دیگر، گناه را می‌توان به صورت عصیانی برعلیه روابط شخص با خالق خود، تصویر نمود.

ما در ارتکاب گناه، یا بی‌مهری، بی‌عاطفگی و وابستگی خود را به خالق خود، نشان می‌دهیم و یا بدین وسیله خالق خود را انکار و دشمنی خود را نسبت به او ابراز می‌کنیم.

مهم اینست که بدانیم خدا هیچ گونه دشمنی نسبت به ما نشان نداده است. او هرگز قول خود را نشکسته است، او هرگز عهد خود را نقض نکرده است، او هرگز سوگندی یاد نکرده است که از ادای آن قصور کرده باشد، او هرگز غیرمنصفانه در جهان با انسان رفتار نکرده است. او هرگز برعلیه مخلوقات خود، عصیان نکرده است. کوتاه کلام اینک خدا در ارتباط خود با ما جانب خود را کاملاً حفظ کرده

است. اما ما بر علیه او شوریده ایم. ما همانی هستیم که بر علیه ارتباط بین خالق و مخلوق، عصیان کرده ایم. ما با ارتکاب گناه دشمنی خود را به خدا نشان داده ایم. بنابراین با توجه به این دشمنی، او طرف صدمه دیده این ارتباط است، حال ممکن است مردم بگویند: «اینها درست، ما همه اینها را در کلاس الهیات یاد گرفته ایم.» اما من همه روزه کسانی را می بینم، که شدیداً از دست خدا عصبانی هستند، چون که حس می کنند خدا به نحوی با آنها منصفانه برخورد نکرده است و می گویند: «چرا خدا توانست اجازه دهد که این اتفاق برایم بیفتد؟»

شکایتها فراوان است، آنچه که در ماورای این شکایتها ناگفته مانده است، اینست که، «اگر خدا واقعاً خوب بود، اگر خدا واقعاً عادل بود، شایستگی مرا تشخیص می داد و براساس شایستگی ام با من رفتار می کرد و بیشتر از آنچه که دارم به من می داد. خدا با انصاف نیست.»

این احساس که خدا به نحوی ما را آزرده است، در عمق اندیشه ما رخنه کرده است.

در این جهان بی عدالتی های زیادی وجود دارد. کسی به کسی دروغ می گوید، غیبت دیگران را می کند و یا به کسی دیگر صدمه می رساند. این از موضع افقی و روابط انسانهاست که بی عدالتی ها بسیار فراوان است. ولی چگونه ممکن است بی عدالتی بطور عمودی از خداوند به انسان برسد؟ اگر کسی بر علیه من عصیان کند و مرا قربانی عمل غیرمنصفانه خود نماید، می توانم به خدا بگویم، «ای خدا مرا حمایت کن، به دادم برس، مرا از کارهای غیرمنصفانه این شخص برهان.»

ولی آیا می توانم به خدا بگویم، «خداوندا از اینکه به این شخص اجازه داده ای که در حق من بی عدالتی روا دارد، در واقع در حق من بی انصافی روا داشته ای؟» خیر، این درست نیست. هیچ اتفاقی

در این جهان برای ما نخواهد افتاد که صحت ارتباط بین ما و خدا را خدشه‌دار کند. خدا طرف صدمه دیده این ارتباط است، نه ما.

به گفته کتاب مقدس ما چنان عمل می‌کنیم که گویا می‌خواهیم ارتباط خود را با خدا قطع کنیم. ما دشمنی خود را به خدا با تمرد مداوم خود نشان می‌دهیم. خداوند به سختی از عداوت ما ناخشنود است. خداوند از گناه ما خشمگین است. در نتیجه در میان انسان و خدا بیگانگی حاکم است.

سوم، گناه در کتاب مقدس در قالب جنایت تعریف شده است. در سنت قدیمی پرزبیتی، ما از گناه تعریفی داریم. در نقل قول شماره 14 فشرده کتاب عقیدتی وست مینستر سؤال می‌شود، «گناه چیست؟» و سپس به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: «گناه عبارتست از قصور از حفظ شریعت خدا.» بنابراین از این نظر گناه، جنایت است.

آنچنانکه مشاهده کردیم، وقتی ما گناه را در قالب بدهی بررسی کردیم، ما مدیونیم که خدا را اطاعت کنیم چونکه او خالق ماست، و برجان و مال ما اختیار دارد. این اختیار به او این حق را می‌دهد که وظایفی برای ما مشخص کند. خدا این وظایف را برای ما معین می‌کند تا او را اطاعت کنیم. خدا از طریق همه‌پرسی بر ما حاکمیت نمی‌کند. خدا به ما چیزی را پیشنهاد نمی‌کند، بلکه به ما فرمان می‌دهد - «تو باید چنین کنی» یا «تو نباید چنین کنی.» و این بیان حقیقت ناشی از اختیار مطلق و پادشاهی اوست.

وقتی خدا قانونی وضع می‌کند، وقتی رفتاری را تصویب می‌کند، وظیفه ما به عنوان مخلوقات او اینست که آنچنان که می‌گویید، انجام دهیم، یک تعهد اخلاقی برای هم‌نوائی با آن قانون یا شریعت، از جانب خداوند برای ما ایجاد می‌شود. وقتی ما خود را با آن فرمان تطبیق ندهیم، در واقع آن فرمان و شریعت را نقض کرده‌ایم، و بدین معنی است که در پیش چشمان خداوند، مرتکب جنایت شده‌ایم و

وقتی جرمی واقع می‌شود، برعلیه عدالت خدا عصیان کرده ایم و شایسته مجازات می‌شویم.

براساس چنین شناختی از گناه، خدا را می‌توان داور نامید. وقتی ما در انجام وظایف خود قصور کنیم، وظیفه خدا اینست که ما را دآوری و مجازات کند، آنچنانکه ابراهیم فهمیده بود، داور تمامی جهان باید عادلانه دآوری کند. خدا به عنوان داور و آن هم دآوری عادل اجازه نخواهد داد که جنایتی بی‌مجازات بماند. خدا، خدای نظم و قانون است. خدا نه تنها قوانین را وضع می‌کند، بلکه قوانین خود را اجرا می‌کند. بنابراین، اگر ما مرتکب کوچکترین گناهی شویم، دچار مشکل می‌شویم. خدا عادل است و عدالت او اقتضاء می‌کند که گناه مکافات شود.

در بخش قبلی گفتم که آنسلم برای نکته تأکید داشت که عدالت و صداقت خدا نیاز اولیه برای صلیب را تشکیل داده است. بنابر نظریه آنسلم هر سه جنبه گناه یعنی گناه به عنوان بدهی، گناه به عنوان دشمنی و گناه به عنوان جنایت، عصیان برعلیه آن صداقت خدائی است که الزاماً باید ارضاء گردد. وقتی ما با احتراز از انجام وظیفه در پیشگاه خدا، برای خود بدهی می‌آفرینیم، آن بدهی باید تسویه شود. یعنی که تقاضای خدا باید طوری انجام شود که او راضی شود. وقتی گناه موجب دشمنی و بیگانگی می‌شود، شرط پایان آن بیگانگی و آشتی دوباره، باید اجرا شود. وقتی ما در مقابل خدا مرتکب جنایت می‌شویم، عدالت او باید اجرا شود و آن پرداخت جریمه‌ای است که عدالت الهی را راضی نماید و تراضی حاصل شود. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که قانون شناخت آنسلم از کفاره، ایده راضی ساختن است.

چنین رضایت خاطری چگونه باید انجام یابد؟ و این کار توسط هنرپیشه دیگری در این نمایشنامه کفاره، انجام می‌شود و او کسی نیست جز عیسی مسیح خداوند.

عیسی برای هر سه جنبه مذکور گناه نقشی حیاتی

بازی می‌کند. می‌شود که نقش‌های هر جنبه را به طریق زیر ترسیم نمود.

گناه به صورت	انسان	خدا	مسیح
بدهی	بدهکار	طلبکار	کفیل
دشمنی	دشمن	طرف خسارت دیده	واسطه
جنایت	جانی	داور	جانشین

وقتی گناه را به صورت بدهی مشاهده کنیم، عهد جدید مسیح را کفیل و ضامن ما می‌نامد (عبرانیان 22:7).

کلمه «ضامن» هم مانند «بدهی» اصطلاحی اقتصادی است، کتاب مقدس با این زبان به ما می‌گوید که مسیح کسی است که پشت چک را امضاء می‌کند. مسیح کسی است که در پشت بدهی ما ایستاده است، و شرایط پرداخت بدهی را تماماً به عهده خود گرفته است. با توجه به سیمای دشمنی گناه، نقشی که مسیح بازی می‌کند وساطت و میانجیگری است. در برخوردهای میان انسان‌ها میانجی در بین دو نفر می‌ایستد تا آن دو را با دهم سازش دهد. ما این عمل را آشتی می‌نامیم، و این دقیقاً کاری است که مسیح انجام می‌دهد. او خدا را با انسان آشتی می‌دهد.

همانطور که پولس رسول می‌نویسد «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان 5:19). وقتی که گناه را جنایت تصور کنیم، مشاهده می‌کنیم که مسیح کسی است که عملاً در نمایشنامه کفاره، مجازات شد. او به عنوان یک جانشین کار کرد، کسی که جایگزین یک جانی واقعی، یعنی من و شما گردید. پس مسیح کسی است که مقتضای عدالت خداوند را برآورده ساخت. او توسط کاری که بر روی صلیب انجام داد، اقتضای عدالت خدا را در رابطه با بدهی‌ها، دشمنی‌ها، و جنایت‌ها، برآورده ساخت. پس با توجه به این

حقایق که خدا عادل است و ما گناهکار، درک نیاز مطلق به کفاره، مشکل نیست.

ما باید در فهم چگونگی ایفای نقش حیاتی عیسی در این سه جنبه بسیار کوشا باشیم. ایجاد نفاق در مفهوم کتاب مقدسی کفاره امری متداول است. برای نمونه براساس یک دیدگاه متداول، خدای پدر از دست عصیان ما عصبانی شده است، ولی خدای پسر با چنان شناختی که از سقوط انسان دارد، طرف انسان را در این میان می‌گیرد و به عنوان یک میانجی خشم خدا را فرو می‌نشانند. خدا می‌خواهد همه را مجازات کند و به جهنم بفرستد، ولی خدای پسر می‌گوید: «به جای اینها مرا تنبیه کن، اجازه بده من به جای آنها مجازات شوم. اجازه بده نه تنها میانجی بین تو و انسان، بلکه فرو نشاننده خشم تو باشم. تو می‌توانی خشم خود را به من وارد کنی.» براساس این دیدگاه تنشی وجود دارد بین اصلیت خدائی، آنچنانکه گویا خدای پدر طرحی دارد که انجام دهد، اما خدای پسر می‌خواهد خدای پدر را از اجرای طرحش، باز دارد و فکرش را عوض کند. نمایش مسخره‌ای به نظر می‌رسد، ولی مشکلی است فنی در سطح الهیات‌دانان خبره و ماهر، همچنین دیدگاهی گسترده و باوری غالب در میان مسیحیان، چونکه شاید از این دیدگاه پسر مهربان‌تر و رئوفتر از پدر باشد. با این حس توجه مسیحیان بشارتی معطوف به شخص دوم تثلیث گشته است و نسبت به عیسی احساسات دوستانه‌تری نشان می‌دهند و در تعلیمات آنها تقریباً به طور کلی از خدای پدر غفلت می‌شود.

اجازه دهید با استفاده از سنایوی زیر تصویری از کتاب مقدس را از این ماجرا برای شما ترسیم کنم.

فرض کنید نزد دوستی می‌روم به او می‌گویم: «دان دچار مشکلی شده‌ام و نیاز شدیدی به پول دارم، می‌توانی ده هزار دلار بهم قرض بدی؟» و دان

می‌گوید: «حتماً.» و ده هزار دلار به من قرض می‌دهد و اینک من می‌دانم ده هزار دلار به او بدهکارم. من کاملاً از نظر شرعی و اخلاقی به او مدیونم. بدبختانه یک روز صبح از خواب بلند می‌شوم و متوجه می‌شوم که قادر به پرداخت ده هزار دلار بدهی خود نیستم. اینک دچار مشکل شده‌ام. ولی خواهرم می‌گوید: «نگران نباش، من ده هزار دلار بدهی‌ات را می‌دهم.» و بدین ترتیب ده هزار دلار بدهی خود را می‌پردازم. اینک دیگر مدیون دان نیستم. بدهی من صد درصد پرداخت شده است. در واقع، اینک تنها مسئولیت من در مقابل او که پرداخت بدهی‌ام بوده است، به انجام رسیده است. اما فرض کنید من به منزل دان دستبرد بزنم و ده هزار دلار از او بدزدم. دان به خانه می‌آید و متوجه می‌شود که ده هزار دلارش گم شده است و به پلیس اطلاع می‌دهد. پلیس محل را بررسی و اثر انگشت مرا پیدا می‌کند، خانه‌ام را تفتیش می‌کند و ده هزار دلار را نزد من پیدا می‌کند. سپس مرا دستگیر می‌کند. ممکن است من به پلیس بگویم: «از این اتفاق متأسفم، اینهم پول‌های دان، پول را به او بدهید و ماجرا را فراموش کنید.» و یا شاید پول را خرج کرده‌ام، اما خواهرم به جایم می‌گوید: «لطفاً او را دستگیر نکنید، من ده هزار دلار مسروقه را می‌دهم.»

در هر دو از این سناریوها، دان متعهد به دریافت ده هزار دلار و فراموش کردن ماجرا نیست. چونکه نه تنها من به دان بدهکارم، بلکه در حق او مرتکب یک جرم شده‌ام و برعلیه او عصیان کرده‌ام. او حق دارد که تصمیم بگیرد که یا آن پول را از من بپذیرد و یا نگیرد، زیرا او کسی است که طرف صدمه دیده این جریان است.

وقتی عیسی رضایت خدا را از من با پرداخت بدهی‌ام فراهم می‌سازد، خدای پدر که خالق من است، کسی که من برعلیه او شوریده‌ام و داور من،

می‌باید تصمیم بگیرد که آیا آن جریمه را توسط دیگری به جای من می‌پذیرد یا نه. به کلامی دیگر اگر من جریمه مرگ را به خدا مدیونم، چونکه برعلیه او گناه کرده‌ام و عیسی می‌گوید: «من به جای او می‌میرم»، و سپس جان خود را به خاطر من بدهد، آیا خدای پدر متعهد خواهد بود آن جریمه را بپذیرد؟ خیر! نخست باید حاکم کائنات جلسه داوری را تشکیل و تصمیم بگیرد که جریمه مرا از جانشین من، به خاطر بدهی و دشمنی و خیانتم بپذیرد.

آنچنانکه می‌دانیم، خدا نیابت و جانشینی عیسی را برای ما پذیرفت، بنابراین مشاهده می‌کنیم که از پیش خدای پدر تصمیمی براساس فیض محض گرفته است. این تصمیم بر پذیرش قبل از اینکه زمان شروع شود اتخاذ گردید مبنی بر پذیرش جریمه و تاوان من از جانشینم و برآورده ساختن اقتضای عدالتش. شاید ما فکر کنیم که پسر بسی مهربان‌تر از پدر است، اما، این ایده‌ای بود که ما یک میانجی داشته باشیم؟ و کی بعداً این میانجی را فرستاد؟

آنچنانکه کتاب مقدس می‌گوید: «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد...» (یوحنا 3:16).

خدای پدر، کسی که ما با ارتکاب گناه برعلیه او شوریده‌ایم، پسرش را فرستاد تا میانجی ما و او باشد و ما را با او آشتی دهد. در این روزگار، الهیات دانانی که متمایل به انکار دیدگاه آنسلم می‌باشند. به نحوی کمتر به خدائی می‌اندیشند که می‌بایست عدالت خود را اجرا کند و راضی شود. آنها به طرق مختلف ایده کلی رضایت خدا را رد می‌کنند. ولی حتی یک صفحه در عهد جدید وجود ندارد که مؤید این ایده باشد. آنچنانکه پولس رسول در رساله به رومیان در هنگام تفسیر فرضیه عادل شدن می‌گوید، خدا این

اصل را مستقر نمود «برای اظهار عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد. هر کسی را که به عیسی ایمان آورد» (رومیان 26:3). اینست آنچه که صلیب می‌گوید - صلیب نمایانگر عدالت و رحمت خدا است. به خاطر کفاره است که خدا می‌تواند عدالت خود را حفظ کند.

اما در عین حال با تأمین رضایت خود، رأفت خود را به بدهکارانی که نمی‌توانند بدهی خود را بپردازند و به دشمنانی که نمی‌توانند با او آشتی کنند و بر بیگانگی خود با خدا غالب آیند، و جانیانی که نمی‌توانند تاوان جنایت خود را بپردازند، نشان دهد.

خداوند می‌گوید: «عدالت انجام خواهد شد، بدهی کاملاً پرداخت خواهد شد و جانی مجازات خواهد شد.» او به هیچ وجه عدالت خود را وجه‌المصالحه قرار نمی‌دهد. این واقعیت که بدهی من پرداخت می‌شود و شرایط آشتی مهیا می‌شود و مجازاتی که لازمه جنایت من است بر جانشین من اعمال می‌شود، نشان می‌دهد که ما در صلیب شاهد عدالت و رأفت کامل خدا می‌باشیم. ما در جانشینی که به جای ما بر صلیب می‌خکوب شد، فیض مجلل خداوند را می‌بینیم و اینست کانون ایمان مسیحی.

چهار

فدیه ای از آسمان

اوقاتی در زندگی عیسی وجود داشته اند؛ مخصوصاً روزهای آخر رسالت زمینی اش که بنابر طبیعت انسانی اش نگران می شده است. برای نمونه وقتی او از جلیل به اورشلیم رفت، دائماً متوجه ساعات آخر بود و ذهنیات شاگردانش را برای پذیرش این حقیقت آماده می ساخت که او به اورشلیم می رود تا بمیرد. ولی آنها متوجه کنایات عیسی نمی شدند. در اینجا به گزارش انجیل مرقس در رابطه با یکی از اتفاقات آن سفر، توجه کنید:

و چون در راه به سوی اورشلیم می رفتند و عیسی در جلو ایشان می خرامید، در حیرت افتادند و چون از عقب او می رفتند، ترس بر ایشان مستولی شد. آنگاه آن دوازده را باز به کنار کشیده، شروع کرد به اطلاع دادن به ایشان از آنچه بر وی وارد می شد، که «اینک به اورشلیم می رویم و پسر انسان به دست رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم شود و بر وی فتوای قتل دهند و او را به آمتها سپارند، و بر وی سخریه نموده، تازیانه اش زنند و آب دهان بر وی افکنده، او را خواهند کشت و روز سوم خواهد برخاست.»

عیسی همه چیز را به روشنی بیان کرده بود، ولی

بعد از آن سخنان یعقوب و یوحنا، بی‌آنکه متوجه
اخطار عیسی شده باشند نزد او آمده و از او
تقاضا کردند که بر دست راست و چپ او بنشینند،
یعنی از مقربان او شوند و از جلال او برخوردار
گردند. چنین بود نمونه‌ای از بحث‌های شاگردان
مبنی بر اینکه کدام یک بزرگتر می‌باشند.

همزمان که مسیح آماده می‌شد که آن مصیبت بزرگ
را تحمل کند، نزدیکترین دوستانش که شاگردانش
بودند راجع به میراثی که از او می‌گیرند بحث و
گفتگو می‌کردند.

در همین بحث بود که عیسی چیزهایی گفت که برای
درک مفهوم کفاره، بسیار مهم می‌باشند. او چنین
فرمود:

*«می‌دانید آنانی که حگام امتها شمرده
می‌شوند بر ایشان ریاست می‌کنند و بزرگان‌شان
بر ایشان مسلطند. لیکن در میان شما چنین
نخواهد بود، بلکه هرکه خواهد در میان شما
بزرگ شود، خادم شما باشد. و هرکه خواهد
مقدم بر شما شود، غلام همه باشد. زیرا که پسر
انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا
خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری
کند.»*

عیسی در اوج آن لحظات بحرانی سعی کرد که به
شاگردانش بگوید که مأموریت واقعی او چیست، او
تلاش کرد تا مأموریت خود را موجز و مختصر به
شاگردانش بگوید، باشد که آن شاگردان بی‌خبر،
یکبار و برای همیشه بدانند که عیسی قصد چه کاری
را دارد، عیسی گفته بود نیامده است تا دیگران
وی را خدمت کنند، بلکه آمده است تا دیگران را
با فدا کردن جان خود به عنوان فدیة خدمت کند.

کلمه یونانی که مرقس در آنجا برای بیان فدیة
استفاده کرده است، جالب است. اگر زبان یونانی
را فرا بگیرید اولین فعل یونانی را که معمولاً

شاگرد یاد می‌گیرد Luo می‌باشد، که معنی آن می‌شود «رها کردن، آماده ساختن، باز کردن بندها.» عبارت Luo ریشه کلمه Lutron است که مرقس از آن در این بخش استفاده کرده است. «فدیه» ترجمه مناسبی برای Lutron است، چونکه فدیة دادن در ارتباط با رهاکردن چیزی، و آزاد ساختن چیزی از اسارت است. وقتی ما به فدیة فکر می‌کنیم، شاید به عنوان نمونه به فکر آدم ربائی هستیم، در این مفهوم، فدیة میزان وجهی است که آدم‌ربا پیشنهاد می‌دهد برای رها ساختن کسی که ربوده شده است.

ایده «فدیه» در دنیای کهن هم در همین ردیف بوده است، ولی در عین حال فدیة میزان پولی بوده است که برای رهائی یک غلام از بردگی و یا آزاد ساختن یک اسیر جنگی پرداخت می‌شده است.

در حالی که ما کاربرد زیادی از کلمه «فدیه» در کتاب مقدس نمی‌یابیم، اما فرضیه فدیة در ورای عبارت کتاب مقدسی «بازخرید» یا «رستگاری» قرار گرفته است.

در اصطلاح کتاب مقدس «رهاننده» کسی است که دیگری را آزاد می‌کند و بدین ترتیب وقتی خدا مردم خود را از اسارت در مصر نجات داد، «بازخریدکننده اسرائیل» نامیده شد. داستان کتاب خروج در عهد عتیق، داستان رستگاری و نجات است.

این مورد ذهن ما را متوجه صلیب می‌کند، جائی که عیسی برای مردمش کفاره داد، و اقتضای عدالت خدا را برآورده ساخت، آنچنانکه مشاهده کردیم، کفاره یک اتفاق چند جانبه است - نخست عیسی را در قالب ضامن می‌بینیم که پرداخت بدهی ما را به خدا تضمین نموده است، دوم به عنوان میانجی بین ما و خدا و سوم عرضه خود به عنوان جانشین ما برای تحمل مجازات و داوری خدا. اما او در عین حال در عهد جدید در قالب رهاننده، دیده می‌شود، کسی که مردمش را فدیة داده و از اسارت رهانیده است.

این وظیفه در کانون رسالت عیسی قرار داشت. به خاطر دارید که او در آغاز رسالتش در زادگاه خود ناصره به کنیسه رفت و صحیفه اشعیا نبی باب 61 آیات 1 و 2 را قرائت کرد:

«روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم.»

این نبوت، ماهیت واقعی رسالت مسیح بود، که شامل رها کردن اسیران بود. به کلامی دیگر، گفته شده که مسیح آمده است تا کسانی را که در بند هستند، آزاد سازد. و او این مهم را با پرداخت فدیة انجام داد.

ما باید در اینجا دقت کنیم. یکی از دیدگاه‌های پذیرفته شده فرضیه کفاره در تاریخ کلیسا «فرضیه فدیة» نامیده می‌شود. ولی این فرضیه به دو طریق مختلف و غالباً متضاد بیان شده است. ایده اول مبنی بر اینست که عیسی در کاری که بر صلیب انجام داد، به شیطان فدیة داد، چونکه این شیطان بود که مردم ساقط شده را در بند نگه داشته بود، دیدگاه دیگری می‌گوید شیطان آدم ربائی بود که ما را از خانه پدرمان دزدید و مسیح هم به شیطان فدیة داد تا اسرا را آزاد کند.

مشاهده نحوه گسترش این فرضیه ساده است. گذشته از آن چه کسی معمولاً میزان فدیة را مقرر می‌دارد؟ میزان فدیة را عرضه و تقاضای بازار تعیین نمی‌کند، مقدار فدیة را شخص آدم‌ربا و یا برده‌دار و یا کشوری که اسرای نظامی را در اختیار دارد، تعیین می‌کند، و این برعهده کسانی است که می‌خواهند شخص ربوده شده را آزاد و یا برده‌ای را خلاص و یا اسیری را از اسارت برهانند، که این بها را بپردازند. چونکه در عهد جدید می‌خوانیم

که انسان ساقط شده در بند گناه است، و چونکه شیطان دشمن خدا و وسوسه کننده است، رسیدن به این نتیجه که شیطان ما را در بند نگه داشته و از خدا برای رهایی ما فدیة می‌خواهد، ساده است. کتاب مقدس به روشنی فکر ما را متوجه عنصر پیروزی مسیحی در پروسه کفاره می‌نماید، که همان جنبه از کار مسیح بود که بدان وسیله به پیروزی بر قدرتها و سلطنتها گردید، و بر شیطان پیروز شد و به سلطه شیطان بر ما پایان بخشید.

وقتی عهد جدید را می‌خوانیم ناظر تقلای بین عیسی و شیطان از همان ابتدای رسالتش می‌باشیم، یعنی آن زمان که روح عیسی را به بیابان برد تا توسط شیطان آزموده شود. عیسی در مقابل آن وسوسه‌های شیطان پایداری کرد، اما در انجیل لوقا می‌خوانیم که وقتی ابلیس از عیسی شکست خورد «از او جدا شد» (لوقا 4:13).

شیطان عقب نشینی کرد ولی نه یک عقب نشینی همیشگی، و این همان موردی است که می‌توانیم آن را عقب‌نشینی استراتژیکی بنامیم، باشد که مکان بهتری پیدا کند و در آنجا کمین کرده و آماده حمله دیگری به مسیح شود. و این بود مجادله‌ای که عیسی در تمام طول رسالتش با آن درگیر بود.

اما عیسی بر روی صلیب بر شیطان پیروز شد. این اتفاق همانطور که خدا در اولین روزهای خلقت انسان اعلام نموده بود، تحقق یافت. بعد از اینکه آدم و حوا مرتکب گناه شدند، خدا آنها را نفرین کرد و برگشته به شیطان گفت: «عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریه تو و ذریه زن می‌گذارم، او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه‌های وی را خواهی کوبید» (پیدایش 3:15).

این جمله یک Proto - evangelism، یا اولین انجیلی بود که موعظه شد. نویسندگان عهد جدید تحقق این واقعه را در مرگ مسیح بر روی صلیب و کوبیده شدن سر مار (شیطان) تفسیر می‌کنند، هرچند که او در

این مرحله، متحمل درد، حتی درد مرگ شد. اما او با قدرت خدا از قبر برخاست و پیروزی مطلق را به دست آورد و «از خویشتن ریاسات و قوآت را بیرون کرده، آنها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آنها ظفر یافت» (کولسیان 2:15).

به هر حال حقیقت درگیری بین مسیح و شیطان بدین معنی نیست که فدیهای که مسیح از آن سخن می‌گفت به شیطان پرداخته باشد. برای لحظه‌ای به این مورد بیندیشید.

اگر مسیح به شیطان فدی داد تا ما را از چنگ شیطان خلاصی دهد، پس چه کسی پیروز است؟ رباینده قاعدتاً نمی‌خواهد همیشه شخص ربوده شده را در اختیار داشته باشد، بلکه او خواهان وجه تعیین شده برای خلاصی اوست تا آزادش سازد. اگر او بتواند آن وجه را دریافت کند، پس پیروز این جریان اوست. بنابراین اگر فدی به شیطان پرداخت می‌شد، شیطان رقصان و خندان به بانک می‌رفت و مبلغ درخواستی را می‌گرفت و به ریش مسیح می‌خندید و این ماجرا را نمی‌توان «پیروزی مسیح» نامید، بلکه بهتر بود آن را «پیروزی شیطان» بنامیم.

من به تعریف دیگری از فدی علاقه‌مندم که می‌گوید فدی به شیطان داده نشده، بلکه به خدا، چونکه در این ماجرا خدا باید راضی می‌شد. وقتی کتاب مقدس از فدی سخن می‌گوید، از فدیهای سخن می‌گوید که نه به رباینده بلکه به کسی پرداخت می‌شود که بهای آزادی را مدیون او هستیم و کسی که طرف متضرر در این پروسه پیچیده گناه است - و او کسی نیست جز خدای پدر. عیسی با شیطان به خاطر نجات ما وارد معامله نشد، بلکه او خود را به عنوان بهای آزادی ما در حضور خداوند گذرانید. او با قربانی کردن خویش آزادی و رهائی را برای مردمش تدارک دید و آنها را از اسارت رهانید.

شالوده فدی و رهائی، ایده‌ای است که غالباً از

آن غفلت می‌شود، در صورتیکه عمیقاً ریشه در کتاب مقدس دارد. برای درک مفهوم آن بهتر است به بخش‌های دیگری در کتاب مقدس نگاهی بیفکنیم. نخست سری به کتاب خروج فصل 21 آیالت 1 تا 6 بزنیم که خدا به موسی فرمان می‌دهد که به قوم اسرائیل رهنمودهائی به شرح زیر بدهد:

«و این است احکامی که پیش ایشان می‌گذاری:
اگر غلام عبری بخری، شش سال خدمت کند، و در هفتمین، بی‌قیمت، آزاد بیرون رود. اگر تنها آمده، تنها بیرون رود و اگر صاحب زن بوده، زنش همراه او بیرون رود. اگر اقایش زنی بدو دهد و پسران یا دختران برایش بزاید، آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند، و آن مرد تنها بیرون رود. لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هر آینه آقایم و زن و فرزندان خود را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم که آزاد بیرون روم، آنگاه آقایش او را به حضور خدا بیاورد، و او را نزدیک دریا قائمه در برساند، و آقایش گوش او را با درفشی سوراخ کند، و او وی را همیشه بندگی نماید.»

منظور کتاب مقدس از این عبارات چیست؟ این بخش به طور اجتناب ناپذیری برای فرهنگ غربی قرن بیستم، بیگانه است. ممکن است بعضی از ما این عبارات را توهین‌آمیز تصور کنیم، چونکه بیانگر قانون کتاب مقدس در مورد برده‌داری است، و چنین تصور می‌کنیم که کتاب مقدس رهائی از بردگی را تأیید نمی‌کند. اما به هر حال این نوع متفاوتی از آن گونه برده‌داری است که با آن آشنا هستیم، نوعی برده‌داری که بدان وسیله زن از شوهر و شوهر از زن جدا می‌شود و پدر و مادر از بچه‌ها جدا می‌شوند و بردگان را در غل و زنجیر نگاه می‌دارند. این نوع برده‌داری موردنظر کتاب خروج نیست. برده‌داری مورد نظر در این بخش، نوعی برده‌داری قراردادی است.

اینک نگاهی بیندازیم به سابقه این نوع

برده‌داری، در قدم نخست، یهودیان مجاز به استفاده از برگان یهودی به روشی که مردم اسرای جنگی را به بردگی می‌بردند، نبودند. اما در هر حال برده‌داری توافقی و قراردادی در اسرائیل متداول بوده است. این حالت خاص از برده‌داری اقتضای سیاست اقتصادی آن روزگار بوده است. اگر شخصی نمی‌توانست بدهی خود را به طلبکار بپردازد، به زندان نمی‌رفت، بلکه به استخدام شخصی در می‌آمد که به او بدهکار بود. او را خدمت می‌کرد تا بدان وسیله بدهی خود را پرداخته باشد. اگر بدهی او زیاد می‌بود، مجبور می‌شد چندین سال در خدمت ارباب خود خدمت کند. اما قوانین اسرائیل چنین بود که در هر سال سبت بردگان قراردادی آزاد شوند، خواه بدهی‌شان تسویه شده باشد، یا نشده باشد. همین قانون در مورد سال یوبیل، یا در پایان هر 49 سال، اجرا می‌شد. در کتاب خروج فصل 21 چنین سال سبتی مورد نظر است.

آنچه که در این بخش جلب نظر می‌کند، نه قانون بردگی قراردادی بلکه اطلاعاتی در مورد بردگان مذکر و زنانشان می‌باشد. این بخش از کتاب به نظر غیرانسانی و خشن می‌رسد. آیه سوم می‌گوید:

«اگر [غلام] تنها آمده، تنها بیرون رود». این مربوط به وقتی است که برده بدهی خود را تسویه کرده، و می‌تواند خلاص شود. و در ادامه می‌خوانیم: «اگر صاحب زن بوده، زنش همراه او بیرون رود.» تا اینجای کار عملی معقول و منطقی است، ولی وقتی به آیه چهارم می‌رسیم، می‌خوانیم که: «اگر آقای زن بدو دهد و پسران و دختران برایش بزاید، آنگاه زن و اولادش از آن آقای باشند، و آن مرد تنها بیرون رود.» چنین رفتاری ظالمانه به نظر می‌رسد. پس جریان کلی اینست که تا زمانی که بدهی‌اش کاملاً تسویه شود برای او کار می‌کند، آنگاه می‌تواند از غلامی آزاد شود. اما اگر ارباب زنی به او بدهد و از آن زن داری بچه شود، آن زن

و آن فرزندان نمی‌توانند همراه او بروند، چونکه در اصطلاح عبری او چیزی برای پرداخت برای زن و فرزندش ندارد.

در اسرائیل کهن، مرد به پدر عروس کایین می‌داد تا بتواند با دخترش ازدواج کند. البته مردی که بدهکار می‌باشد قادر به پرداخت میزان مهریه نیست و یک برده قرار دادی در صورتیکه اربابش محبت کرده، دختر خود یا کنیز دیگری را به او به زنی بدهد، بیشتر بدهکار می‌شود. بنابراین وقتی این شخص چنانچه مدت قرارداد خدمتش تمام شد، اگر بخواهد با زن و فرزندانش بماند، دو راه دارد. اول اینکه، خودش از خدمت ارباب مرخص شده و کاری پیدا کند، سپس به سوی ارباب قدیمش برگشته و مهریه زنی را که اربابش به او داده است، پرداخت کند و به زن و فرزندانش بپیوندد. دوم اینکه در صورتیکه بخواهد با زن و فرزندانش باشد، و نتواند کاری پیدا کرده و مهریه را بپردازد، قرارداد دیگری برای خدمت به ارباب منعقد کند تا زمانی که معادل مهریه پرداخت شود.

یک سنت دیگری نزدیک به این در اسرائیل وجود داشت که آن را اصطلاحاً «انفکاک» می‌نامیدند. در سنت انفکاک یکی از بستگان شخص بدهکار پرداخت دین شخص بدهکار از جمله مهریه عروس را تضمین می‌کرد. ما می‌توانیم نظیر این سنت را در بخش دیگری از کتاب مقدس مشاهده کنیم.

رجوع کنید به سفر لاویان 24:25-27.

و در تمامی زمین ملک خود برای زمین فکاک بدهید اگر برادر تو فقیر شده، بعضی از ملک خود را بفروشد، آنگاه ولی او که خویش نزدیک او باشد بیاید، و آنچه را که برادرت می‌فروشد، انفکاک نماید. و اگر کسی ولی ندارد و برخوردار شده، قدر فکاک آن را پیدا نماید. آنگاه سالهای فروش آن را بشمارد و آنچه را که زیاده است به آنکس که فروخته بود، رد نماید، و او به ملک خود برگردد.

منظور از این عبارات چیست؟

در اسرائیل قدیم، مرسوم بود که خویشاوندان شخص بدهکار هوای او را داشته باشند، اگر یکی از اعضای خانواده فقیر و مجبور به فروش بخشی از اموالش می‌باشد، یکی از بستگان داوطلب می‌شد که بهای آن را به او بپردازد و آن مال را به امانت نگه دارد، تا زمانی که شخص بدهکار، بدهی او را بپردازد، و این کار برای این بود که مال او در دست شخص بیگانه‌ای اتلاف نشود.

یکی دیگر از کتب عهد عتیق که این سنت را به تصویر کشیده است، کتاب روت است، که برای من معنی خاصی دارد. در داخل حلقه ازدواج من این جمله حک شده است. «قوم تو، قوم من» و در داخل حلقه ازدواج همسر من این عبارت حک شده است: «خدای تو، خدای من». این عبارت نقل شده از کتاب روت می‌باشند، که در آنجا یک زن جوان موآبی به نام روت، از خانواده اش دست کشید و به مادر شوهر اسرائیلی‌اش نعومی پیوست و به او گفت: «هرجائی که بروی می‌آیم، در هر جائی که منزل کنی منزل می‌کنم، قوم تو قوم من خدای تو خدای من خواهد بود» (کتاب روت 16:1). روت با نعومی به اسرائیل می‌رود، و بعداً شخصی به نام بو‌عز وارد صحنه می‌شود و نقش یک خویشاوند را برای نعومی و روت بازی می‌کند.

حال این اصطلاح و مراسم در کتاب مقدس به کار مسیح در پروسه پرداخت کفاره اش، اطلاق شده است. در فدی‌های که مسیح می‌پردازد، به عنوان خویشاوندی برای قومش عمل می‌کند. او به عنوان برادر بزرگتر بدهی ما را به خدا می‌پردازد، او ما را از بردگی قراردادی، با پرداخت بهای آزادیمان، می‌رهاند و بدان وسیله وراثت ما را در ملکوت پدر، احیا می‌کند.

مهم‌تر از این تصویری است که در عهد جدید فراوان مشاهده می‌کنیم و آن مربوط است به ارتباط

بین مسیح و کلیسایش. بیشترین سمبلی که در عهد جدید برای بنیان کلیسا به کار رفته است عبارت است از «عروس عیسی مسیح.» این سمبل به وضوح مرتبط است با کفارهٔ مسیح، چونکه او توسط کفاره فدیة یا مهریه عروس را پرداخت، تا عروس خود را بخرد. و باز در این سمبل پسر خدا را می‌بینم که ما را خریده است تا رهایی ما را تضمین کند.

ایدهٔ فدیة، ایده‌ای است که در سراسر کتاب مقدس تنیده است. آنچنانکه در بخش‌های قبلی مشاهده کردیم، سنت تدارک یک رهاننده، صرفاً از ناحیه لطف خدا بود، خدائی که بدهی ما را می‌پردازد تا ما را از بند گناه رها کند.

در آغاز نیمهٔ دوم قرن بیستم، سنت آدم‌ربائی توسط گروه‌های کوچک متعصب در میان قدرتهای بزرگ جهانی، نظیر آمریکا گسترش یافت. وقتی آدم‌ربائی صورت می‌گیرد، همیشه یک مشکل بزرگ اخلاقی به وجود می‌آید. چنانچه فدیة به کسانی که آن آدم‌ربائی را انجام داده‌اند پرداخت شود، این تبه‌کاران تشویق می‌شوند تا به این عمل شنیع ادامه دهند. در نتیجه دولت آمریکا قانون عدم پرداخت فدیة به آدم‌ربایان را تصویب نمود، و برای رهایی ربهوده شدگان به فکر راه‌های دیگری افتاد.

خدا هیچگاه برای رهایی قومش باج نمی‌پردازد. مسیح آمد و فدیة را پرداخت تا آزادی قوم خود را، یعنی کسانی که در بند گناه اسیر بودند، تضمین نماید.

مسیح فدیة خود را داوطلبانه عرضه داشت، باشد که ما را از بند گناهانمان رهایی بخشد و ما را به عنوان عروس دوست داشتنی خودش، نزد خود بیاورد.

پنج

بدل نجات بخش

در بهار سال 1995، به تماشای گیم هفتم و آخرین گیم بازی‌های مقدماتی NBA، در بین تیم‌های اورلاندو مجیک و ایندیانا پولیس رفتم. این مسابقات در سه مرحله انجام می‌شد و برنده آن شب به NBA می‌رفت، وقتی وارد استادیوم شدم، در میان سروصدای فراوان، بلندگو مردم را دعوت می‌کرد که در جایگاه‌ها مستقر شوند.

طرفداران اورلاندو مجیک همچنان تا یک ساعت پیش از شروع بازی فریاد می‌زدند و تیم خود را با شعارهای مختلف تشویق می‌کردند. وقتی هم بازی شروع شد، همچنان به تشویق خود ادامه می‌دادند.

من هرگز به استادیومی که طرفداران یک تیم آنهمه سروصدا کنند و تیم خود را تشویق نمایند، نرفته بودم. وقتی که رفتار مردم را در آن شب مشاهده کردم، به خود گفتم، در خمیره انسانی ما چه عاملی وجود دارد که در مورد چیزی مثل یک بازی بستکتبال اینهمه هیجان زده می‌شویم. گذشته از آن، چه کسی واقعاً نگران است که در یک بازی در ابدیت ببرد یا ببازد؟ ولی وقتی به خودم نگاه کردم، مجبور شدم تأیید کنم که «من هم که مانند هرکس دیگری وارد این استادیوم شده‌ام.»

فریاد تشویق ما به خاطر تیم دلخواه‌مان، موردی غیرعادی نیست. ما در جمع بازیکنان نیستیم و حتی ممکن است بازیکنان را در تلویزیون هم نبینیم و یا از رادیو جریان بازی را گوش نداده باشیم، با این وجود اگر نتیجه بازی را از ما بپرسند، ناخودآگاه می‌گوئیم «ما می‌بریم!»

ما آنچنان با تیم دلخواه‌مان عجین شده‌ایم که پیروزی آن را پیروزی خود می‌دانیم. البته وقتی تیم دلخواه ما می‌بازد، وقتی نتیجه را از ما می‌پرسند، لحن خود را عوض کرده و می‌گوئیم: «آنها باختند.» ما می‌خواهیم این باخت را به بازیکنان منسوب نمائیم، اما وقتی که می‌برند، می‌خواهیم در افتخار پیروزی آنها سهیم شویم.

چرا چنین می‌کنیم؟ واقعیت اینست که این‌گونه هواخواهی بیانگر نوعی مشارکت است. ما چنین می‌اندیشیم که تیم محبوب ما، نماینده شهر ما یا مدرسه ما و در نهایت خود ما می‌باشد. شاید هم بازیکنان را شخصاً نشناسیم، ولی دوست داریم چنین بیندیشیم که آنها دارند به جای ما کاری را انجام می‌دهند، بنابراین در پیروزشان شادی می‌کنیم و در شکستشان اندوهگین می‌شویم.

این موردی است که آن را به عنوان تجربه نی‌ناب‌تی می‌شناسیم (Vicarious Experience) کلمه Vicarious، در فهم کفاره مسیح به ما کمک فراوانی می‌کند. کارل بارث الهیات‌دان فقید سوییسی زمانی گفته بود که به نظر او تنها و مهمترین کلمه در تمام عهد جدید یونانی کلمه کوچک Huper است. این کلمه کوچک در انگلیسی به «جای» ترجمه شده است.

مشخص است که بارث در بیان این مورد اندکی مبالغه نموده است، چون کلمات فراوانی سوای Huper در عهد جدید وجود دارند که قابل بحث و حتی مهم‌تر از Huper می‌باشند، اما قطعاً هدف او جلب توجه ما به اهمیت موردی بوده است که ما آن را

در الهیات جنبهٔ جانشینی رسالت عیسی می‌دانیم. قبلاً مشاهده کردیم که کفارهٔ عیسی در قالب کاری که ارضای رضای خدا را فراهم می‌سازد توصیف شده است. به کلامی دیگر، عیسی با پرداخت بدهی ما دشمنی ما را با خدا رفع و رضایت خدا را فراهم ساخته است. او فدیهِ لازم را برای رهائی ما از اسارت گناه، فراهم ساخته است. به هر حال، در اینجا کلمهٔ مهم دیگری وجود دارد که غالباً برای تشریح کفاره به کار می‌رود و آن عبارت، «نیابت» است. وقتی ما به تفسیر کتاب مقدس از گناه به عنوان جرم نگاه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که عیسی به عنوان یک نایب برای ما عمل کرده است و جای ما را در جایگاه اتهام دادگاه خدائی گرفته است. به همین دلیل ما گاهی اوقات کار عیسی را بر روی صلیب «کفارهٔ نیابتی» مسیح، می‌نامیم که بدین معنی است که وقتی او کفاره‌ای را عرضه کرد، نه به خاطر ارضای عدالت خدا برای گناهانش، بلکه برای گناهان دیگران بود. او به عنوان یک بدل و جانشین و به نمایندگی از طرف قومش عمل نمود. او جان خود را به خاطر خودش تقدیم نکرد، بلکه جان خود را برای قومش داد. او جانشین نهائی ما می‌باشد.

این نیابت و پرداخت کفاره برای ارضای شریعت خدا برای دیگران، موردی بود که مسیح آن را از همان لحظه‌ای که به این جهان آمد و طبیعت انسانی به خود گرفت، وظیفهٔ خود دانست.

او به عنوان هدیه پدر از آسمان بر زمین آمد تا به عنوان بدل و جانشین ما کار عظیم بخشش را به انجام رساند، و کاری برای ما انجام دهد، که ما نمی‌توانیم برای خود انجام دهیم. ما این مورد را در اولین لحظهٔ رسالت عیسی، آنگاه که کار خود را با آمدن به کنارهٔ رود اردن و ملاقات با یحیی تعمید دهنده آغاز نمود، مشاهده می‌کنیم.

صحنهٔ آن روز را در ساحل رود اردن نزد خود

مجسم کنید. کسی سخت مشغول تعمید دادن مردمی بود که خود را آمادۀ آمدن ملکوت می‌نمودند که ناگهان عیسی را دید که از دور می‌آید. و در آن لحظه سخنانی بر زبان آورد که تبدیل به بزرگترین سرود ستایشی در کلیسا شد، - «The Agnus Dei» یعنی «اینک بزۀ خدا»، «که گناه جهان را بر می‌دارد.» (یوحنا 1:29). او اعلام نمود که عیسی همانی است که آمده است تا گناه قومش را بر دوش خود بردارد. او شخصاً از آنچه که نماد سیستم قربانی عهد عتیق بود، که بدان وسیله بره‌ای ذبح می‌شد و در مذبح به عنوان هدیه‌ای و به نشانه کفاره برای گناه سوخته می‌شد، عدول نکرده بود.

آن بره جایگزین بود، بنابراین یحیی در نامیدن عیسی به عنوان «بزۀ خدا»، به نیابت او تأکید نمود، نیابت کسی که کفاره واقعی را می‌پرداخت. عیسی نزد یحیی آمد و از او تقاضا کرد تا تعمیدش دهد. یحیی بسیار متعجب شد و انجیل متی واکنش یحیی را در مقابل درخواست عیسی چنین بیان می‌کند: اما یحیی او را منع نموده و گفت: «من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم، و تو نزد من می‌آئی؟» (متی 3:13). درخواست عیسی می‌بایست یحیی را سخت حیرت زده کرده باشد. او همین چند لحظه پیش به مردم اعلام نمود که «اینک بزۀ خدا می‌آید» و بزۀ خدا در صورتیکه بخواهد نقش قربانی کامل را برای کفاره گناهان قومش انجام دهد، می‌باید بی‌عیب باشد. او می‌باید کاملاً بی‌گناه باشد. ولی تشریفات تعمید که یحیی همه قوم را به انجام آن به نشانه ظهور مسیحا فرا خوانده بود، تشریفات نمادین برای تطهیر از گناهان بود. و بدین جهت یحیی به عیسی گفت «من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم، چون تو بزۀ بی‌گناه خدا هستی.» و این زبان حال یحیی بود، مبنی براینکه او آدم گناهکاری است که نیاز به پاک شدن دارد.

عیسی در پاسخ اعتراض یحیی گفت «بگذار [که به

دست تو تعمیر یابم]، زیرا که ما را همچنین مناسب است، تا تمام عدالت را به کمال رسانیم» (متی 15:3). انتخاب کلمات توسط عیسی برای بیان نقطه نظرش، بسیار جالب است. نخست اینکه «بگذار چنین باشد.» این واقعیتی است که علت فرمان عیسی به یحیی دال بر تعمیر یافتن خودش این بود که می‌دانست که اگر تعمیر نیابد پاره‌ای اشکالات الهیاتی به وجود می‌آید، و چون این بود که به یحیی گفته باشد «جناب یحیی می‌دانم که نمی‌دانی چه اتفاقی دارد می‌افتد، اما می‌توانی به من اعتماد کنی، بیا و مرا تعمیر بده.» به هر حال، ادامه داد و گفت چرا لازم است که یحیی او را تعمیر دهد و گفت: «زیرا که ما را همچنین مناسب است، تا تمام عدالت را به کمال رسانیم.» کلمه «مناسب» در اینجا «لازم» نیز ترجمه می‌شود. به عبارت دیگر عیسی گفت که لازم است او تعمیر یابد. چرا لازم بود که عیسی تعمیر یابد؟ یحیی تعمیردهنده به عنوان یک نبی از سوی خدا آمده بود و او کسی بود که عیسی بعدها در مورد او گفت «از اولاد زنان نبی‌ای بزرگتر از یحیی تعمیردهنده نیست.» (لوقا 7:28). از طریق این نبی بود که خدا به قوم معهودش، فرمانی تازه داد مبنی بر اینکه آن قوم باید تعمیر یابند. هرگز نباید چنین تصور کنیم که خدا بعد از صدور ده فرمان از بیان اراده‌اش باز ایستاد. شرایع و قوانین فراوانی به آن ده فرمان کانونی و بنیادی، افزوده شدند. فرمان وجوب تعمیر یافتن و تطهیر برای آمادگی برای ورود به ملکوت خدا، صرفاً آخرین فتوا از سوی خدا بود.

عیسی، قبل از اینکه روی صلیب برود، قبل از اینکه نقش بره خدا را بازی کند، قبل از اینکه جان خود را برای ارضای عدالت خدا عرضه بدارد، خود را تابع جزئیات شریعتی می‌دانست که خدا به قوم اسرائیل داده بود. او قرار بود که نماینده

قومش در پیشگاه تخت داودی خدا باشد و چون اینک شریعت اقتضا می‌نمود که هر کسی باید تعمید یابد، عیسی نیز خود را ملزم می‌دانست که تعمید یابد. او چنانچه می‌بایست بی‌گناه باشد، می‌بایست تک تک فرامین و جزئیات شریعت خدا را انجام دهد. او از یحیی تقاضا نکرد که او را تعمید دهد تا پاک شود، بلکه می‌خواست تعمید بگیرد تا در هر جزئیاتی فرمان پدرش را اطاعت دکند.

این نکته ای بود که عیسی برای یحیی روشن نمود، چونکه رسالت عیسی نیابت بود، قربانی نیابتی عرضه شده به خدا. عیسی این را می‌دانست و پذیرفته بود. او از همان آغاز رسالتش می‌دانست که آمده است تا به نیابت از طرف گوسفندان عمل کند. کانون تعلیمات او این بود که او این کار را نه برای خود، بلکه برای ما انجام می‌دهد، ما را رهائی بخشد، ما را کفاره کند و ما را نجات دهد. وقتی ما از کفاره نیابتی سخن می‌گوئیم، با دو عبارت فنی مواجه می‌شویم: این دو واژه عبارتند از Expiation و Propitiation.

در بخش‌هایی از کتاب مقدس گاه از یکی از این دو عبارت یونانی و گاه از یکی دیگر استفاده شده است. من همیشه خواسته‌ام که فرق بین این دو عبارت را شرح دهم. مشکل در اینجا است که حتی گرچه این دو کلمه در کتاب مقدس آمده‌اند، ولی ما در محاوره روزانه خود از آنها استفاده نمی‌کنیم، بنابراین زیاد مطمئن نیستم که دقیقاً چه مقصودی را در کتاب مقدس می‌رسانند. ما در رابطه با معنی این دو کلمه مرجعی در اختیار نداریم.

پس بیائید نخست به معنی Expiation پردازیم. این پیشوند ex در اول کلمه معنی «خارج از» را می‌دهد، بنابراین Expiation در ارتباط است با «گرفتن» یا «رفع» چیزی. این کلمه در اصطلاح کتاب مقدس مفهوم برداشتن جرم از طریق پرداخت جریمه و یا عرضه یک کفاره را می‌رساند، ولی عبارت Propitiation

معنی عکس آن را می‌دهد، پیشوند Pro در اینجا به معنی «برای» می‌شود، بنابراین Propitiation صحبت از تغییر دیدگاه خدا می‌کند، و بدان جهت بیانگر اینست که خدا با دشمنی خود با ما پایان می‌دهد تا با ما باشد. در طی مرحله Propitiation ارتباط ما با خدا برقرار شده و مورد رحمت او قرار می‌گیریم. به عبارت دیگر Propitiation در ارتباط است با فرو نشستن خشم خدا.

همه ما کاربرد عبارت Appeasment را در مجادلات نظامی و سیاسی، می‌دانیم. در گذشته‌های دور وقتی که یک نفر جهان‌گشای قهار به کشوری حمله می‌کرد، مثلاً مردم چک و اسلواکی برای فرو نشاندن خشم او و جلوگیری از حمله او Sudetenland و یا بخشی از کشور را به او باج می‌دادند. بدین وسیله مردم خشم او را با دادن چیزی فرو می‌نشانیدند و او را راضی می‌کردند که به کشورشان حمله نکند. این یک جلوه کافرانه از عبارت Appeasment است. اما اگر شما از دست من عصبانی شده‌اید، و اگر من به نحوی عصبانیت شما را نسبت به خودم آرام کنم، آنگاه دوباره مورد لطف شما قرار گرفته و مشکل رفع می‌شود.

همان عبارت یونانی در دو عبارت دیگر، یونانی یعنی Expiation و Propitiation ترجمه شده است.

ولی اختلافی جزئی در معانی آن دو عبارت وجود دارد. Expiation عملی است که منجر به تغییر عقیده خدا نسبت به ما می‌شود، و این کاری است که عیسی بر صلیب انجام داد و نتیجه این Expiation او، Propitiation شد - خشم خدا برگشت، تفاوت همین است که بین فدیهای که پرداخت می‌شود و بین دیدگاه کسی که فدی را دریافت می‌دارد، وجود دارد.

Expiation و Propitiation، با هم بیانگر فعل آرام ساختن می‌باشند. مسیح کار خود را بر صلیب انجام داد تا خشم خدا را آرام سازد. ایده آرام کردن خشم خدا، بی‌ربط با آرام کردن خشم الهیات دانان

مدرن نیست! در واقع آنها در رابطه با ایده آرام کردن خشم خدا؟ خیلی عصبانی می‌باشند. آنها فکر می‌کنند انجام دادن کاری برای فرونشاندن خشم خدا، توهین به جلال و کبریائی اوست.

ما باید نسبت به درک مفهوم خشم خدا بسیار دقت کنیم، ولی اجازه بدهید به شما یادآوری کنم که فرضیه آرام کردن خشم خدا، ریشه الهیاتی ندارد، بلکه با فرضیه نجات در ارتباط است.

اجازه دهید سؤال بسیار حیاتی را مطرح کنیم:

معنی عبارت Salvation چیست؟

ما به عباراتی نظیر Atonement (کفاره)، Redemption (بازخرید) Substitution (جان‌شینی)، Expiation و Propitiation پرداختیم. اما می‌خواهیم بدانیم عبارت Salvation در کتاب مقدس به چه معنی است.

اگر بخواهیم سریعاً به دنبال کلمه‌ای برای بیان این عبارت بگردیم، دچار دردسر می‌شویم، چونکه عبارت Salvation به هفتاد مفهوم مختلف در کتاب مقدس به کار رفته است. اگر کسی از یک شکست در جنگ جان سالم به‌در می‌برد، می‌گفت نجات (Salvation) یافتم. اگر کسی از یک بیماری مهلک شفا می‌یافت، می‌گفت نجات (Salvation) یافتم. اگر مجسولات کسی پس از خشکسالی و قحطی احیاء می‌شد، نجات (Salvation) می‌یافت. این است مفاهیم و زبان کتاب مقدس، و در واقع فرقی با زبان ما ندارد. ما پول خود را پس‌انداز می‌کنیم (Savemoney)، یک مشتزن با نواخته شدن زنگ پایان راند، از ناک اوت شدن نجات (Save) می‌یابد، نه اینکه به ملکوت خدا برود. کوتاه کلام اینکه هر نوع تجربه رها شدن از یک خطر را می‌توان در عبارت Salvation تعریف نمود.

وقتی ما از Salvation از دیدگاه کتاب مقدس صحبت می‌کنیم، باید دقیقاً بگوئیم در نهایت قرار است از چه چیزی نجات یابیم. پولس رسول هم در رساله اول تسالونیکیان 10:1، این کار را برای ما انجام داده است، آنگاه که می‌نویسد: «رها شدن از غضب

آینده.»

در نهایت عیسی مرد تا ما را از خشم خدا برهاند. ما موعظه و تعلیمات عیسی ناصری را جدا از این عنصر، نخواهیم فهمید، چون او دائماً به مردم اخطار می‌داد که یک روز تمامی جهان در پیشگاه تخت داوری خدا خواهند ایستاد. اینست بخشی از اخطارهای او: «لیکن من به شما می‌گویم هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد» (متی 22:5). «به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد» (متی 36:12). و «مردمان نینوا در روز داوری با این طایفه برخاسته، برایشان حکم خواهند کرد، زیرا که به موعظه یونس توجه کردند و اینک بزرگتری از یونس در اینجا است» (متی 41:12). الهیات عیسی، الهیاتی Crisis بود، عبارت یونانی Crisis یعنی «دادرسی». و ضرورت آنچه که عیسی موعظه می‌کرد ضرورت نزدیک بودن یک دادرسی قریب‌الوقوع جهان بود، و از آن نظر خدا برآن بود که خشم خود را بر بی‌خدایان، آمرزیده نشدگان و توبه نکردگان فرو ریزد. تنها امید رهاشدن از آن خشم سوزان، پوشیده شدن در کفاره مسیح است. بنابراین کار والای مسیح برصلیب، کاری است که خشم خدا را آرام می‌سازد، خشمی که در صورتیکه در پوشش قربانی مسیح مستور نبودیم، ما را می‌سوزانید. بنابراین اگر کسی راجع به فرضیه تسکین دادن و یا ایده راضی کردن خشم خدا سخن می‌گوید، هوشیار باشید، چونکه معیار ما انجیل است و سخن ما در مورد نجات است - سخن از این است که هر آنکس که در کفاره پوشش داده شده است، از آن خشم، که همه کس در معرض آن است، نجات می‌یابد. افتادن به چنگ خدای قدوس و خشم او، بسیار دردناک است، ولی کسانی که مزد گناهانشان پرداخت شده، در معرض این خشم قرار نمی‌گیرند.

اینست مراد از کلمه Salvation در کتاب مقدس. یکی از همکلاسی‌هایم در دانشکده، موعظه‌ای در ارتباط با بخشی از درس «موعظه» در یک کلیسا ایراد نمود. اعضاء آن کلیسا نیز شامل آن کلاس بودند. در پایان موعظه، نقش استاد این بود که در جلو کلاس ایستاده و جمع‌بندی لازم را از آن موعظه بنماید و راجع به نقاط ضعف و قوت آن موعظه صحبت کند.

همکلاسی من موعظه‌ای قوی راجع به صلیب ارائه داد. اما استاد که گویا با مسیحیت اصیل ارتدکسی دشمنی و از الهیات محافظه‌کارانه نفرت داشت، بعد از ارائه موعظه برخورداری خصمانه با آن نمود. استاد همراه با شاگرد در پشت تریبون ایستاده و پس از پایان موعظه به او گفت «به چه جرأت در این عصر و زمانه از کفار نیابتی سخن می‌گوئی؟» من آنچه را که شنیدم نتوانستم باور کنم، و می‌خواستم بلند شده و اعتراض کنم، «چه چیزی در این عصر و زمانه وجود دارد که یکباره کفاره نیابتی را منسوخ کرده است؟»

ولی سخنی نگفتم، و شرمندم از اینکه چرا آن روز جرأت نکردم اعتراض کنم. شاید که اینک اندکی بهتر اهمیت آنچه را که مسیح بر صلیب انجام داد فهمیده‌ام، یک جانشین در صحنه و در زمانه ظاهر شده است، منتخب خود خداوند، تا بار وزین تقصیرات ما را به دوش خود تحمل کند، خشم خدا را که متوجه ما بود، فرو بنشانند، و خشم خدا را به جای ما به خویشان بپذیرد. اینست انجیل واقعی. بنابراین اگر شما بخواهید فرضیه کفاره نیابتی را از انجیل حذف کنید، معنی صلیب را در انجیل حذف نموده‌اید و مشقات خداوند را هدر داده و بیهوده انگاشته‌اید. اگر چنین کنید، در واقع اصل مسیحیت را انکار کرده‌اید.

شش

مشابه برادرانش

اگر شما به سبک بشارتی امروز در کلیساها، از بچه‌ای بپرسید که چرا عیسی به خاطر او مُرد، حدس می‌زنید چه پاسخی می‌دهد؟ من قول می‌دهم که او بلافاصله بگوید «عیسی برای گناهان من مرد.» در واقع متعجب نمی‌شویم که پاسخ اکثریت جوانان به این سؤال، همین مورد باشد. این یک پاسخ حقیقی و مناسب به آن است. ولی در هر حال پاسخی کامل نیست.

ما مشاهده کردیم که عدالت خدا و گناهکار بودن انسان عناصر تشکیل دهنده لزوم مطلق کفار می‌باشند. همچنین مشاهده کردیم که عیسی پسر خدا و شخصیت دوم تثلیث کسی است که بدهی ما را به خدا پرداخت، دشمنی ما را به خدا تبدیل به آشتی کرد و عصیان ما از قانون و جنایت ما را پوشش داد.

ما یاد گرفتیم که صلیب نتیجه پر جلال فیض خدا بود که خدا بر آن شد تا پسرش را مأمور نماید تا بدهی گناهکاران را بپردازد، باشد که گناهکاران بدون وارد آمدن خدشه‌ای به عدالتش، نجات یابند. و ما متوجه شدیم که کتاب مقدس عیسی را آمرزنده و کسی معرفی کرده است که ما را با

پرداخت فدیة از اسارت رها ساخته است. به هر حال این مراحل چگونه انجام شد؟ و اگر کار او به جای ما فقط شامل مردن برصلیب بوده است، چرا در 30 سالگی از آسمان به زمین نیامد تا مستقیماً روی صلیب برود؟ این سؤال بود که آنسلم در مقدمه کتاب کوچکش به نام *Curqdeus Homa?* (چرا خدا - انسان؟) مطرح نمود. او می‌اندیشد، چگونه شد که خدای پسر باید لباس انسانیت بر خود بپوشد و چون انسان متولد شود و به مدت سی و سه سال در این جهان زندگی کند، آنگاه کفاره گناه قوم خدا را بر صلیب پردازد؟

برای پاسخ به این سؤال نخست لازم است به نیاز کفاره و سپس تقاضا برای کفاره پردازیم. قبل از هرچیز بیائید با هم به اصل ماجرا پرداخته و به یاد آوریم که نیاز برای کفاره در ارتباط است با مشکل گناه انسان و ماهیت خدا - عدالت او و تقصیرات ما.

به کلامی دیگر انسان عادل نیست، اما خدا عادل است و در این سناریو چگونه این دو متضاد می‌توانند با هم جمع شوند؟

حلقه‌ای را تصور کنید که نشانه شخصیت انسان است. «اینک فرض کنید که اگر کسی مرتکب گناه می‌شود، یک نقطه سیاه، یک عیب روی این دایره ظاهر می‌شود و شخصیت انسان را لکه‌دار می‌کند. اگر گناه دیگری مرتکب شود، لکه‌های سیاه دیگری بر این حلقه افزوده می‌شوند. بدین ترتیب اگر گناهان ادامه یابند به تدریج تمامی محیط این دایره با لکه‌ها و عیب‌ها پر می‌شوند.

اما چگونه به این مرحله می‌رسیم؟ ذات انسان کاملاً با گناه لکه‌دار شده است، و این بدهی‌های در حال افزوده شدن، این لکه‌ها را گسترش می‌دهند. کلیسای کاتولیک هم می‌گوید که ذات انسان کاملاً لکه‌دار نیست، بلکه بخش‌هایی از آن تمیز مانده است. ولی اصلاح‌گران پروتستان قرن شانزدهم

می‌گویند که آلودگی گناه و فساد انسان ساقط شده، تکمیل و انسان کاملاً فاسد است.

برداشت اصلاح گران از ماهیت انسان شامل سوء تعبیر فراوان آنها از ماهیت عدالت است. عبارتی که غالباً برای بیان وضع دشوار انسان به کار می‌رود، در الهیات اصلاح شده قدیمی «فساد کلی» می‌باشد. هرگاه ما از این عبارت استفاده می‌کنیم دیگران ناراحت می‌شوند، اما فرق بزرگی است در بین ایده «فساد کلی» و ایده «فساد مطلق». منظور از «فساد مطلق» اینست که انسان تا آنجا که امکانش هست فاسد است. من فکر نمی‌کنم که انسانی در این جهان وجود داشته باشد که کاملاً فاسد باشد، و این فقط نتیجه فیض خدا و قدرت بازدارنده فیض عام اوست.

آنچنانکه ما شخصاً با ارتکاب گناهان زیاد، اوضاعمان همچنان رو به وخامت می‌رود، بیشتر می‌توانیم مرتکب گناه شویم. ما می‌توانیم گناهان زشتی مرتکب شویم، ولی با تمام این تفصیل بدین معنی نیست که اصلاح‌پذیر نمی‌باشیم.

وقتی که اصلاح‌گران پروتستان راجع به «فساد کلی» سخن می‌گفتند، منظور آنها این بود که گناه و قدرت گناه و نفوذ گناه و آلودگی گناه، بر تمامی شخصیت انسان اثر نهاده است.

بدن ما ساقط شده است، دل‌های ما ساقط شده‌اند، افکار ما فاسد شده‌اند، هیچ بخشی از ما از جمله طبیعت گناه آلود ما، مصون نمانده است. گناه بر رفتار، افکار و حتی بر گفتار ما اثر نهاده است. تمامیت شخصیت ما ساقط شده است. این واقعیتی است که ذات گناه آلود ما در داوری با استانداردهای کامل و مقدس خدا، مصداق پیدا می‌کند.

برای درک بیشتر به اظهارات مدبرانه پولس رسول در مورد شرایط انسان ساقط شده، توجه کنید:

«کسی عادل نیست، یکی هم نی... نیکوکاری نیست،

یکی هم نی» (رومیان 10:3-12).

این یک بیانیه رادیکالی است. پولس می‌گوید که انسان ساقط شده هیچگاه و به هیچ وجه حتی یک عمل نیک انجام نمی‌دهد. ولی این حرفها به کله ما فرو نمی‌رود. وقتی ما به دوروبر خود نگاه می‌کنیم، افراد بسیاری را می‌بینیم که مسیحی هم نیستند ولی کارهای نیکوئی انجام می‌دهند که نشانه تقوایشان می‌باشد.

برای نمونه ما فداکاری‌های قهرمانانه غیرمسیحیانی مثل افسران پلیس و مأموران آتش نشانی را می‌بینیم، بسیاری از مردم تابع قانون شهروندی می‌باشند و هرگز با حکومت مبارزه نمی‌کنند. ما دائماً اخبار اعمال صادقانه و خیرخواهانه را می‌شنویم، نظیر پیدا شدن یک کیف پر از پول و تحویل آن به صاحب واقعی‌اش. جان کالوین چنین کارهایی را تقوای مدنی نامیده است. اما چگونه با وجود انجام چنین اعمال نیکی، کتاب مقدس می‌تواند بگوید: «نیکوکاری نیست... یکی هم نی؟»

علت این مشکل اینست که وقتی کتاب مقدس نیکوئی یا بدی را تشریح می‌کند، به این دو عنصر از دو دیدگاه متفاوت می‌نگرد. نخست اینکه معیاری به نام شریعت وجود دارد که اعمال خارجی انسان را ارزیابی می‌کند. برای مثال اگر خدا می‌گوید شما مجاز نیستید دزدی کنید، و شما هم در سراسر عمر خود دزدی نکنید، از دیدگاه ارزیابی بیرونی نمی‌توانیم بگوئیم که شما رکورد خوبی را ثبت کرده‌اید و شریعت را از نظر بیرونی حفظ کرده‌اید. اما علاوه بر معیار خارجی، عامل دیگری به نام اندیشه‌های درونی وجود دارد و آن انگیزه درونی رفتار ما می‌باشد. به ما می‌گویند که انسان با توجه به آنچه که در ظاهر انجام داده است، داوری می‌شود ولی خدا به دل‌های ما می‌نگرد. از دیدگاه کتاب مقدس انجام عمل نیک به تمام معنا مستلزم این است که آن عمل نیک نه تنها از بعد خارجی

استانداردهای شریعت خدا را برآورده سازد، بلکه از دلی سرچشمه بگیرد که خدا را دوست داشته باشد و خواهان جلال خدا باشد.

به خاطر دارید آن فرمان اعظم را؟ «خداوند خدای خود را با همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود، محبت نما» (متی 22:37). آیا کسی هست که وقتی این کتاب را می‌خواند خدا را با تمامی دل، به مدت پنج دقیقه دوست داشته باشد؟ خیر! هیچ کس خدا را با تمامی دل دوست ندارد، بگذاریم از تمامی نفس و تمامی فکر. یکی از مواردی که من باید حسابش را در روز داوری پس بدهم این است که فکر خود را معطوف بر شناخت خدا کرده‌ام.

تا کنون چقدر از وقت خود را صرف شناخت خدا بر اساس استانداردهای والای او نموده‌ام؟ من خدا را با تمامی دل خود محبت نکرده‌ام، اگر خدا را با تمامی فکر دوست می‌داشتم، هیچ فکر آلوده‌ای در من نمی‌بود.

اگر ما اعمال انسان را از این دیدگاه بنگریم، می‌توانیم مشاهده کنیم که چرا پولس رسول به این نتیجه‌گیری ظاهراً رادیکالی رسیده است، مبنی بر اینکه، «نیکوکاری نیست، یکی هم نی»، یعنی که به تمام معنی کلمه در میان نوع بشر، نیکوکاری، یافت نمی‌شود.

حتی بهترین کاری که ما انجام می‌دهیم، لکه سیاهی است که بر گناهان ما افزوده می‌شود. من هرگز کاری انسان‌پرستانه انجام نداده‌ام، کاری ایثارگرایانه انجام نداده‌ام و کاری قهرمانانه از دل و جان و فکری که خدا را کاملاً دوست داشته باشد، انجام نداده‌ام. از نظر ظاهری بسیاری از اعمال منصفانه را هم ایمانداران و هم بی‌ایمانان انجام می‌دهند، اما خدا آن اعمال را اطاعت و انگیزه خارجی بیرونی تلقی می‌کند. بله! بنابر معیار سفت و سخت داوری، ما وضع مشکلی داریم.

حلقه دوم را تصور کنید، آن هم مانند همان

حلقه‌ای است که برای انسان تصور کردیم، ولی معرف ماهیت خدا است. چقدر نقص و عیب در این حلقه مشاهده می‌شود؟ مطلقاً هیچ؛ ما تماماً فاسدیم ولی خدا مطلقاً مقدس است. در واقع او آنچنان مقدس است که حتی نمی‌تواند به خطایای ما بنگرد. او کاملاً عادل است. چیستان ماجرا در اینجا است: چگونه یک شخصی غیرعادل می‌تواند در حضور خدای عادل بایستد؟ و یا اینطور سؤال کنیم، چگونه یک شخص غیرعادل، عادل می‌شود؟ آیا می‌تواند همه چیز را از اول، شروع کند؟ خیر! وقتی شخصی مرتکب گناهی می‌شد، دیگر کامل شدن برایش غیرممکن است، چونکه کاملیت خود را با ارتکاب گناه اول، از دست داده است. آیا او می‌تواند جریمه این گناه را بپردازد؟ خیر! چاره‌ای ندارد جز اینکه تا ابد در جهنم بماند. آیا خدا می‌تواند آن گناه را ندیده بگیرد؟ خیر! اگر خدا چنین کند، عدالت خود را وجه‌المصالحه قرار داده است.

بنابراین اگر انسان می‌خواهد عادل شود، شرایط اقتضای عدالت خدا نیز باید انجام گیرد. کسی باید بتواند جریمه نامحدود گناه انسان را بپردازد و او می‌بایست فردی از گروه مخالفان خدا باشد، یعنی انسان باشد، و در ضمن می‌باید کسی باشد که هرگز در عیوب اجتناب‌ناپذیر گناه، سقوط نکرده باشد. با توجه به این شرایط هیچ انسانی صلاحیت پرداخت جریمه گناهان را ندارد. به هر صورت خدا شخصاً می‌تواند چنین کند به این دلیل خدای پسر به جهان آمد و در کسوت انسان ظاهر شد. آنچنانکه کاتب رساله به عبرانیان می‌گوید: «از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود...»

عیسی حداقل از یک نظر بسیار مهم با دیگران متفاوت بود. همان حلقه‌ای را که مثال زدیم در مورد ماهیت عیسی فرض می‌کنیم. او سه دهه به صورت انسان در این جهان زندگی کرد و در تمام طول عمر

مطیع شریعت خدا و در معرض تمام وسوسه‌های انسانی قرار گرفت (عبرانیان 15:4)، و ما هرگز نتوانسته‌ایم نقصی در این دایره که معرف ماهیت اوست پیدا کنیم - حتی یک نقص - بدین جهت است که در قسمت پیش مشاهده کردیم، یحیی تعمید دهنده وقتی عیسی را دید اعلام کرد: «اینک برّه خدا که گناهان جهان را بر می‌دارد» (یوحنا 1:29).

برّه فصح عهد عتیق، بره‌ای بود بدون عیب، از نظر جسمی تا حد ممکن کامل و سالم بود، ولی برّه آخرین - برّه خدا - بره‌ای که می‌باید گناهان قومش را به خود بگیرد، از هر نظر کامل و بی‌عیب بود. یحیی در نامیدن عیسی به عنوان «برّه خدا» با شیواترین عبارت بر بی‌گناهی مطلق او تأکید نمود. عیسی خود نیز چنین ادعا نمود که کاملاً بی‌گناه است. او به فریسیان پیشنهاد کرد: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا 8:46).

در واقع می‌شود گفت که اگر ما این داستان‌های عهد جدید و بخصوص این بخش را می‌خوانیم، واکنش ما به آن باید بهت و حیرت باشد و بگوئیم، مگر ممکن است؟ ولی اینقدر این ماجرا در جان ما عجین شده است که به سادگی آن را پذیرفته‌ایم. می‌خواهم بگویم واکنش شما نسبت به کسی که می‌گوید: «من انسانی کامل هستم، اگر باور ندادی امتحان کن» چگونه است؟

این درست موردی بود که عیسی از آن فریسیان تقاضا نمود. او ادعا کرد که هیچ نقطه تاریکی یا هیچ عیب و هیچ گناهی در زندگیش وجود ندارد. او گفت غذایی که می‌خورد و آبی که می‌نوشد، انجام اراده پدر است. او مردی بود که تمامی نگرانی‌های زندگیش انجام شریعت خدا بود.

اینک ما یک بخش غیرعادل (انسان) و دوبرخش عادل را پیش رو داریم. ما خدای عادل و میانجی عادل را که هر دو کاملاً مقدس می‌باشند، پیش رو داریم.

واسطه یا میانجی کسی است که آمد تا اقتضای عدالت خدا را به نیابت از نژاد غیرعادل انسان، برآورده سازد. او کسی است که این بخش غیرعادل را، عادل می‌نماید و او تنها کسی است که می‌تواند این کار را انجام دهد.

ما به عنوان مسیحیان پروتستان، این روند را که بدان وسیله چیزی نادرست، درست می‌شود با عبارت Forensic justification تعریف می‌کنیم. عبارت Forensics، در بازجوئی‌های پلیسی و یا در مورد بحث‌های سطح بالای دانشگاهی به کار می‌رود و آن مربوط می‌شود به اعلامیه مقامات رسمی. بنابراین Forensic justification وقتی صورت می‌پذیرد که یک مقام رسمی در تریبون خدا عادل بودن کسی را اعلام نماید. این عادل شدن در نهایت وقتی صورت می‌گیرد که قاضی اعظم آسمان و زمین بگوید «شما عادل شدید.»

زمینه برای چنان ادعائی ریشه در آرام ساختن خشم خدا دارد. فرضیه Imputation یا تسکین خشم خدا را بارها در کتاب مقدس می‌بینیم و متمرکز است بر آنچه که مسیح بر روی صلیب انجام داد. برای نمونه وقتی ما می‌گوئیم عیسی گناهان ما را بر خود حمل کرد یا که مسیح گناهان جهان را بر خود گرفت، از فرضیه Imputation صحبت می‌کنیم.

زبان به کار رفته در اینجا، بیان نوعی انتقال است مبنی بر اینکه سنگینی تقصیرات و گناهان از انسان گرفته می‌شود و به مسیح افزوده می‌شود. به کلامی دیگر مسیح داوطلبانه تمام تقصیرهای بشری را در آن دایره فرضی که در موردش سخن گفتیم، بر خود گرفت. در این زبان الهیاتی ما می‌گوئیم که خدا به مسیح نگاه کرد و توده‌ای عظیم گناه را دید، چونکه تمامی گناهان مردم خدا به پسر منتقل شده بود. آنگاه عیسی بر صلیب مردتا ترضیه خاطر خدا را به خاطر آن توده گناه، فراهم سازد و نقش خود را به عنوان ضامن و میانجی و جانشین و

رهاننده، انجام داد. و این تصویری است که هرگاه مردم می‌گویند «عیسی برای من مرد» در ذهن خود دارند. اگر تمام آن وقایع صرفاً انتقال گناهان ما به عیسی بود، ما عادل نمی‌شدیم. اگر عیسی تمام گناهانی را که من مرتکب شده بودم بر خود می‌گرفت و به جای من مجازات می‌شد، باز هم وارد ملکوت خدا نمی‌شدم. ولی صرفاً به آن اندازه خوب بودم که به جهنم نروم، ولی هنوز کامل و عادل نبودم، بلکه آدمی معصوم می‌بود، ولی هنوز موقعیت مثبتی نداشتم و آن عدالتی را که از آن سخن گفتیم، در من نبود. باید به خاطر آوریم که عادل شدن، صرفاً معصوم شدن نیست، چون فقط عادل شدن است که مرا وارد ملکوت خدا می‌کند. عیسی فرمود تا عدالت ما بر عدالت کاتبان و فریسیان پیشی نگیرد، هرگز وارد ملکوت خدا نخواهیم شد.

به هر حال خدا را شکر که ما شاهد دو مرحله انتقال هستیم. نه تنها گناه انسان به مسیح نسبت داده می‌شود (معصومیت انسان)، بلکه عدالت مسیح نیز به ما منتقل می‌شود و به حساب ما گذاشته می‌شود (عادل شدن انسان). در نتیجه حلقه وابسته به انسان از نظر خدا، هم تمام عیوبش رفع شده است و هم مزین به عدالت پرجلال گردیده است. از این جهت، وقتی خدا مرا عادل اعلام می‌کند، دروغ نمی‌گوید. ما باید توجه داشته باشیم که عدالت مسیح که به ما منتقل شده است، عدالتی است که او در نتیجه زیستن زیر شریعت خدا به مدت سی و سه سال و بدون حتی یک گناه به دست آورد. عیسی به خاطر اینکه مرگش معنی داشته باشد، می‌بایست در اطاعت کامل می‌زیست. او می‌بایست شایستگی‌های لازم آن معیار عدالت را کسب کرده باشد. کفاره عیسی جدا از زندگی سراسر اطاعت و بی‌گناهی‌اش، هیچ در بر نمی‌داشت. ضروری است که ما اهمیت حیاتی این حقیقت را بدانیم، لازم است که ما این را بدانیم که عیسی نه تنها برای ما مرد، بلکه برای ما

زیست.

کلیسای کاتولیک رم این فرضیه را «دروغ شرعی» می‌نامد، و این ایده از آنجا ناشی می‌شود چونکه براین باور است که اعلام عادل شدن انسان با عادل شدن توسط خدا، بر صداقت او خدشه وارد می‌کند. ولی اصلاح طلبان در پاسخ می‌گویند این فرضیه در صورتی «دروغ شرعی» می‌بود که اصل فرو نشانیدن خشم خدا، دروغ باشد. در آن صورت دیدگاه پروتستان از عادل شدن نیز دروغ می‌بود.

ولی اشاره انجیل این است که فرو نشانیدن خشم خدا، واقعی است - خدا واقعاً گناهان ما را بر دوش مسح نهاد و واقعاً عدالت مسیح را با توجه به فرضیه تسکین خشم، به ما منتقل نمود. او نجات دهنده ما است، نه صرفاً به خاطر اینکه او مرد، بلکه به خاطر اینکه او قبل از مرگش بی‌گناه زندگی کرد و او به عنوان پسر یگانه خدا توانست این مهم را انجام دهد.

الهیات دانان دوست دارند از عبارات لاتینی استفاده کنند، و یکی از عبارتی که من دوست دارم، عبارتی است که مارتین لوتر به کار برد تا این فرضیه را به تصویر بکشد. لازمه نجات ما در این عبارت یافت می‌شود:

Simuljustus et Pecator. کلمه Simul، کلمه ای است که ما از آن کلمه انگلیسی Simultaneous (همزمان) را اقتباس کرده ایم. Justus، همان Just (عدالت) است. همه ما معنی et را هم می‌دانیم و آنرا در سخنان مشهور ژولیوس سزار در نمایشنامه شکسپیر شنیده ایم: «Et tu, Brute» («تو هم همچنین برتوس؟»). Et می‌شود «همچنین» یا «و».

اما راجع به کلمه Pecator، ما عبارت انگلیسی Peccadillo را («یک گناه کوچولو») و Impeccable («بدون گناه») را از آن اقتباس کرده ایم، و عبارت لاتین برای بیان Sinner (گناهکار) است. بنابراین اظهارات لوتر یـــــــا

Simultaneous et Pector می‌شود «همزمان عادل و گناهکار.» اینست برداشت مجلل دکترین پروتستان از عادل شدن: شخصی که در مسیح است همزمان گناهکار و عادل است. اگر من فقط عادل شوم و هیچ گناهی در من نباشد، هرگز نخواهم توانست ملکوت خدا را ببینم. اشاره انجیل اینست که کسی در همان لحظه که به عیسی مسیح ایمان آورد، آنچه که مسیح انجام داده است، به او منتسب می‌شود. آنچه که از آن مسیح است به او تعلق می‌گیرد، از جمله عدالت او. لوتر گفته است که در همان لحظه که من ایمان می‌آورم، با توجه به خاصیت فرو نشانیدن خشم مستطر در عدالت مسیح، من هم عادل می‌شوم. این عدالت مسیح است که مرا عادل می‌سازد. مرگ او مرا از مجازات معاف کرده است، و زندگی او ضامن پاداش من است. بنابراین عدالت من کاملاً وابسته به مسیح است.

در عقاید پروتستان، ما این مورد را فرضیه «عادل شدن فقط از طریق ایمان به عیسی مسیح» می‌دانیم، توسط زندگی شایسته او و مرگ نیابتی او بود که ما می‌توانیم در پیشگاه خدای مقدس بایستیم. بدون مسیح امیدی نداریم چونکه آنچه که می‌توانیم به خدا عرضه بداریم، گناهان خودمان می‌باشد. اما مسیح «از زن زائیده شد و زیر شریعت متولد تا آنانی را که زیر شریعت باشند، فدیة کند...» (غلاطیان 4:4 و 5).

تعجب‌آور نیست که کاتب رساله به عبرانیان می‌گوید، «پس ما چگونه رستگار گردیم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟» (عبرانیان 3:2). این یک سؤال حیاتی است. پاسخ به این سؤال مشخص است - ما نمی‌توانیم شانه از زیر آن خالی کنیم، چونکه برای یک شخص گناهکار غیرممکن است که بتواند در حضور خدای عادل پایدار باشد. لازم است که ما عادل شویم و از آنجا که هیچ عدالتی در ما نیست که بدان وسیله عادل محسوب شویم، به موردی

احتیاج داریم که اصلاح‌گران آن را عدالت‌بیگانه یا خارجی، می‌نامند. و چنان عدالتی در صورتی در دسترس ما قرار می‌گیرد که برگرفته شده از عیسی مسیح «خدا - انسان»، باشد.

هفت

خادم رنجکش

داده‌های عریان تاریخی در مورد صلیب حاکی از این است که شخصی به نام عیسی توسط رومیان خارج از شهر اورشلیم مصلوب شد. ولی برداشت ما از آن واقعه و مفهوم آن، چیز دیگری است. ما گفتیم که کفارهٔ مسیح یک واقعهٔ چند بُعدی است، یعنی که می‌توان آن را به طرق مختلف فهمید: مانند تضمین بدهی، مصالحه بین دو طرف بیگانه، مجازات جنایت، یا پرداخت فدیّه، در عین حال می‌تواند مفهوم دیگری غیر از آنچه که بیان شد، برایش قائل شد. وقتی ما به گزارشات انجیل در مورد واقعه صلیب مراجعه می‌کنیم، متوجه اختلاف نظرات و تغییرات شاهدان ماجرا می‌شویم. کسانی که در واقعه مصلوب شدن عیسی حضور داشتند و ناظر ماجرا بودند، آن واقعه را از راه‌های مختلف بیان کردند و بدون شک تمام آن برداشتها نارسا بودند.

قیافا کاهن اعظم یهودیان که موافق اعدام عیسی بود، اعدام او را یک عمل مهم از نظر سیاسی می‌دانست و چنین استدلال می‌کرد اگر رهبران یهودی با اعدام عیسی موافقت کنند می‌توانند رومیان را آرام و ارتباطی براساس صلح دوستی در دوران

اشغال یهودا، با رومیان داشته باشند. فرماندار رومی پنطیوس پیلطس بعد از بازجوئی از مسیح نظر خود را اعلام نمود. او به انبوه جمعیتی که خواهان مصلوب شدن مسیح بودند گفت: «در این شخص هیچ عیبی نمی‌یابم» (لوقا 4:23). پیلطس معتقد بود که محکومیت مسیح از نظر شرعی منصفانه نیست، بنابراین دستان خود را به عنوان بری بودن از خون او شست و خود را از ماجرا کنار کشید و تنها به خاطر آرام کردن جمعیت، بی‌تفاوت ماند.

افراد فراوانی در پای صلیبی که عیسی بر آن می‌خکوب شده بود ایستاده بودند، از جمله مریم مادر عیسی که می‌اندیشید صلیب با همه زجر و شکنجه‌اش تحقق پیشگوئی‌ای بود که از زمانی که عیسی کوچک را برای تخصیص دادن به کنیسه می‌برد از شمعون پیر شنیده بود (لوقا 2:35).

زمانی که او شاهد مرگ پسرش بود، چون این بود که شمشیری در قلبش فرو می‌رود. شاگردان عیسی با مشاهده اعدام رهبر خود، مأیوس و ناامید شدند. گروه مردم عادی عصبانی گردیدند چون عیسی با آن قدرتش می‌توانست خواسته آنها را برآورده کند، ولی چنین نکرد.

آنها از عیسی انتظار داشتند رهبری یک شورش را در دست بگیرد و قوم را از دست رومیان رهائی دهد، اما در عوض با این طرز خفت بار تسلیم مقامات رومی شده بود. این افراد مرگ عیسی را مجازاتی عادلانه برای ادعای دروغین مسیحا بودن او تلقی می‌کردند.

افراد دیگری بودند که در آن روز درک بهتری از صلیب داشتند. یک نفر یوزباشی رومی با مشاهده عذاب عیسی و مرگ او، چنین گفت: «فی‌الواقع این مرد پسر خدا بود» (مرقس 15:39).

ای کاش می‌توانستیم با این شخص قدری صحبت کنیم تا بهتر بدانیم که چرا در این شرایط متقاعد شده

بود که عیسی پسر خداست. دیگر ناظران آن ماجرا دو نفر تبه‌کار بودند که در طرفین عیسی، مصلوب شده بودند. یکی از آن دو عیسی را به باد تمسخر گرفته بود، اما تبه‌کار دیگر او را از این ناسزاها باز داشت و گفت که عیسی شخص بیگناهی است، و سپس رو به عیسی از او تقاضای کرد تا دعا کند تا با او به بهشت برود. آنچه که جایش در باور این ناظران خالی بود، درک اهمیت صلیب به عنوان یک واقعه بزرگ بود، و این مورد بسیار تعجب‌آور است.

چه کسی می‌توانست تصور کند واقعه آن رور در جلجتا، به منزله کفاره‌ای است که عیسی برای خدا می‌پردازد؟ درک حقیقت صلیب صرفاً از آن واقعه ممکن نبود، و ما نیز صرفاً با خواندن شرح حقایق آن ماجرا نمی‌توانیم به مفهوم واقعی صلیب پی ببریم.

لازم بود کسی بیاید تا پرده از حقایق نهفته در ماورای صلیب بردارد، باشد که ما بتوانیم اهمیت آن را درک کنیم. به همین دلیل بود که عیسی روح القدس را فرستاد تا به رسولانش حقایق لازمه را راجع به رسالتش بیاموزد، تا آنها در روزگار خود آن حقایق را موعظه کنند و در کتب الهامی برای نسل‌های آینده ثبت نمایند - رسالات عهد جدید تفسیرات کافی در مورد مفهوم و اهمیت وقایع تاریخی ثبت شده در انجیل و کتاب اعمال رسولان، ارائه داده‌اند.

قابل توجه است که حتی اناجیل و کتاب اعمال رسولان حقایقی بر ما جز در قالب یک روزنامه خبری و سرمقاله‌ای کوتاه از سردبیر در مورد اهمیت و مفهوم آن وقایع، به ما ارائه نداده‌اند.

به هر حال لازم است این نکته را بدانیم که خدا صرفاً تفسیر بعد از حقیقتی را از صلیب تدارک ندیده بود. از صدها سال پیش از تولد عیسی خدا به قومش پیشگوئی‌هایی را توسط انبیائش در مورد

آمدن مسیحا و کار او، اعلام کرده بود. صلیب یک واقعه بی‌اهمیت در تاریخ جهان نبود که در لحظه خاصی از زمان اتفاق افتاده باشد، بلکه اوج قرن‌ها تاریخ آمرزش بود. خدا برنامه‌های خاصی را در عصر ما و زمان‌های پیش تدارک دیده بود، و آن برنامه‌ها با مرگ مسیح به اوج خود رسید و کتب عهد عتیق به این اوج اشاره می‌کنند.

با توجه به رسالات الهامی که رسولان پس از آمدن روح‌القدس نوشتند، بسیاری از کسانی که در آن روز شاهد بالا کشیدن عیسی بر صلیب بودند، اینک می‌توانستند اهمیت آنچه را که دیده بودند، دریابند و آن بیان حقایقی بود که حتی رسولان هم در هنگام مصلوب شدن عیسی از آن حقایق غافل بودند، ولی بعداً و با آمدن روح‌القدس بر آنها بود که توانستند که آن وقایع مهم را بفهمند و بعدها در موعظه‌های خود که در کتاب اعمال رسولان آمده‌اند و در رسالات خود، بارها و بارها برای کمک در تفسیر آنچه در جلجتا گذشته بود، از عهد عتیق نقل قول نمودند.

رسولان در نقل قول از نبوت‌های عهد عتیق پیشقدم بودند. عیسی نیز در هنگام مراجعه به ناصره در آغاز رسالتش با نقل قول از تورات در کنیسه سخنرانی انجام داد.

او بعد از قرائت چند بخش راجع به مسیحای موعود در فصل 61 رساله اشعیا فرمود:

«امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد» (لوقا 21:4)، ولی بسیار تکان دهنده‌تر موردی است که عیسی راجع به خودش به دو نفر از شاگردانش در جاده عمواس و بعد از برخاستنش از مردگان تعلیم داد: «سپس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را از تمامی کتب برای آنان شرح فرمود» (لوقا 27:24). عیسی نه تنها به پیشگوئی‌های اشعیا، بلکه به تمام پیشگوئی‌های عهد عتیق برای تشریح خود و رسالتش خودش برای

شاگردان، استفاده نمود. یکی از نمونه‌های چنان کاربرد عمیقی از کتب مقدسه توسط شاگردان یافت می‌شود در کتاب اعمال رسولان، در آنجا که فیلیپس توانست انجیل را به یک خواجه حبشی، با کمک گرفتن از یکی از مهم‌ترین نبوت‌های عهد عتیق از مسیح، اعلام نماید:

اما فرشته خداوند به فیلیپس خطاب کرده، گفت: «برخیز و به جانب جنوب، به راهی که از اورشلیم به سوی عَزَه می‌رود که صحراست، روانه شو. پس برخاسته روانه شد که ناگاه شخصی حبشی که خواجه‌سرا و مقتدر نزد کنده‌اکیه، ملکه حبش، و بر تمام خزانه او مختار بود، به اورشلیم به جهت عبادت آمده بود، و در مراجعت بر ارباب خود نشسته، صحیفه اشعیای نبی را مطالعه می‌کند. آنگاه روح به فیلیپس گفت: «پیش برو و با آن ارباب همراه باش.» فیلیپس پیش دویده، شنید که اشعیای نبی را مطالعه می‌کند. گفت: «آیا می‌فهمی آنچه را می‌خوانی؟» (اعمال رسولان 8:26-30)

خزانه‌دار عالی مقام ملکه حبشه برای عبادت به سوی اورشلیم رفته و اینک پس از ادای پرستش در کالسکه اش نشسته به سوی وطنش بر می‌گردد. این بن هور نیست که در کولوسیوم اسب‌های خود را با حداکثر سرعت می‌تازد. بلکه این شخص به آسودگی کالسکه اش را می‌راند تا به مقصد برسد. روح القدس فیلیپس را هدایت می‌کند تا با این کالسکه برخورد کرده، و با آن مرد صحبت کند. با الهام روح القدس متوجه می‌شود که آن شخص مشغول خواندن صحیفه اشعیای با صدای بلند است. بسیار شروع خوبی است برای باب گفتگو را گشودن. بنابراین فیلیپس از او می‌پرسد، آیا آنچه را می‌خواند، می‌فهمد؟ او در پاسخ می‌گوید:

«چگونه می‌توانم؟ مگر آنکه کسی مرا هدایت

کند.» و از فیلیپس خواهش نمود که سوار شده، با او بنشیند. و فقره‌ای از کتاب که می‌خواند این بود که «مثل گوسفندی که به مذبح برند و چون بزّه‌ای خاموش نزد پشم برنده خود، همچنین دهان خود را نمی‌گشاید. در فروتنی او انصاف از او منقطع شد و نسبی او را که می‌تواند تقریر کرد؟ زیرا که حیات او از زمین برداشته می‌شود» (اعمال 33:8-31).

بدین ترتیب خواجه‌سرای حبشی از فیلیپس می‌پرسد: «سؤالی دارم، آیا کسی که این پیشگوئی‌ها را نوشته است، از خودش سخن گفته است یا از دیگری؟ آنگاه بود که فیلیپس آنجا شروع به سخن گفتن در این باب نمود و عیسی مسیح را به آن شخص موعظه و معرفی نمود. آنها در حالیکه در جاده راه می‌سپردند به نزدیک چشمه آبی رسیدند و خواجه سرا به فیلیپس گفت:

«آه یک چشمه آب، همه چیز برای تعمیر یافتن من آماده است، معطل چی هستی؟»

سپس فیلیپس به او گفت: «اگر با تمامی دل ایمان داری، تعمیر بگیر.» و او گفت «ایمان دارم که عیسی مسیح پسر خداست» و تعمیر یافت.

این داستان در کتاب اعمال رسولان به روشنی نشان دهنده نبوت کانونی عهد عتیق و بیانگر مفهوم واقعی مرگ مسیح در عهد جدید می‌باشد.

رسولان دیگری مانند فیلیپس به تشریح زندگی و رسالت عیسی مسیح، ولی نه از یک دیدگاه فلسفی، بلکه از دیدگاه عهد عتیق، پرداختند.

خواجه‌سرا می‌پرسد که اشعیا از چه کسی سخن می‌گوید، از خودش یا از شخص دیگری؟ و فیلیپس به او می‌گوید که اشعیا از عیسی سخن می‌گوید. این یک تأییدیه اعجاب‌انگیز است، مبنی بر اینکه صدها سال پیش از تولد عیسی، یک پیشگوئی نه تنها در مورد کار او، بلکه در مورد مرگ او بر زبان نبی جاری گشته است. مورد اعجاب‌انگیزتر اثرات این تأییدیه می‌باشد. خواجه‌سرای حبشی در کوچکترین زمان ممکن

با خواندن اتفاقی یک پیشگوئی که حتی بدون تفسیر و با کمک کس دیگری قادر به درک آن نبود، اقرار نمود که به مسیح ایمان آورده و از فیلیپس تقاضا نمود تا او را تعمید دهد. این گفتگو و مراجعه به تنها یک بخش از کتاب مقدس او را برانگیخت تا به عیسی مسیح به عنوان پسر خدا، ایمان بیاورد. حال می‌خواهیم کمی دقیق‌تر به آن بخش که خواهی‌سرا می‌خواند، نگاه کنیم، آن بخش یافت می‌شود در کتاب اشعیا نبی فصل 53: «کیست که خبر ما را تصدیق نموده و کیست که ساعد خداوند بر او مکشف شده باشد؟ زیرا به حضور وی مثل نهال و مانند ریشه در زمین خشک خواهد روئید» (اشعیا 1:53 و 2).

من این تصویر را خیلی دوست دارم - تصویری از یک صحرا، صحرائی که بایر و بی‌آب است، اما با این وجود در آن گیاه می‌روید. زمین خشک از شدت گرما شکاف برداشته و بریان شده است و اگر ریشه کوچکی از زمین سربرآورد، در اوج گرما و بی‌آبی تقلا می‌کند تا به بقای خود در آن زمین خشک ادامه دهد، مقدار بسیار ناچیزی قوت در آن زمین برای تغذیه آن ریشه وجود دارد. این تصویری است که نبی برای توضیح کسی که خادم خداوند خواهد بود، از آن استفاده نموده است، همانی که گاهی اوقات او را خادم رنج‌کش می‌نامیم، کسی که خداوند او را از این زمین خشک و تشنه رشد می‌دهد. اشعیا به بیان این تصویر زنده و جاندار ادامه می‌دهد:

«او را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم. خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج دیده...» (اشعیا 53:2-3).

به هر حال آیات 4-6، تصویر و تفسیر ناخوشایندی از آن شخص رنج‌کشیده ارائه می‌دهد:

لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود، و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد (اشعیا 53:6-4).

این آیات مثل این می‌ماند که مشاهدات یک شاهد عینی از جریان مصلوب شدن عیسی باشد، ولی یکی از جالبترین اظهارات در تفسیری از کار خادم رنج‌کش می‌باشد:

«ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم.» کلمه «گمان» در اینجا چه معنایی دارد؟ آنچنانکه در هنگام بررسی گناه در بخش‌های قبلی سخن گفتیم، ما به ظاهر انسان نگاه می‌کنیم، اما خدا باطن انسان را می‌بیند، و چون توجه ما معطوف به ظاهر است، گمان یا برآورد ما از اهمیت و معنی یک چیزی، می‌تواند کاملاً غلط باشد. ولی این برآورد و گمان از آنچه که بر سر خادم رنج‌کش آمد کاملاً درست بود. خشم خدا در روی صلیب بر مسیح ریخته شد، خدا او را زحمت داد، او را مضروب ساخت - ولی نه به خاطر وجود هر گونه بدی در او. او در نقش خود به عنوان جان‌نشین نیابتی برای مردم خدا مضروب شد. بدین جهت است که اشعیا اعلام می‌دارد: «و حال آنکه به علت تقصیرهای مجروح و به سبب گناهان ما، کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم، جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یک از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (اشعیا 53:6-5).

نبی خداوند در اینجا به اوج مفهوم جان‌نیشینی

می‌رسد.

به هر صورت الهام خدائی از طریق اشعیای نبی، آنچنانکه پیش می‌رود واضح و گویاتر می‌شود.

*اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب
نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را
قربانی گناه ساخت، آنگاه ذریت خود را خواهد
دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند
در دست او میسر خواهد بود. ثمره مشقت جان
خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده
عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد
گردانید زیرا که او گناهان ایشان را بر
خویشان حمل خواهد نمود (اشعیا 10:53-12).*

این بخش شامل آیه‌ای است که بسیار مورد علاقه من است: «ثمره مشقت جان خود را خواهد دید و سیر خواهد شد.»

اشعیا در این قسمت با وضوح هرچه تمامتر بیان می‌کند که خدای پدر مشقات پسرش را دیده است و کار او را بر صلیب مشاهده نموده و از کار او به عنوان ضامن و جانشین و میانجی و آمرزنده انسان، یعنی از کار مسیح که به بهترین شکل ممکن اقتضای عدالتش را برآورده ساخته است، راضی و خشنود است. کفاره مسیح رضایت خدا را فراهم ساخته است. حال به بخش دیگری از کتاب مقدس می‌پردازیم که حاوی پیشگوئی بسیار زلال و روشی از طرد شدن مسیح می‌باشد، و آن بخش مزمور بیست و دوم از مزامیر داود است، که چنین می‌گوید:

*ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک
کرده‌ای و از نجات من و سخنان فریادم دور
هستی؟ ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا
اجابت نمی‌کنی، در شب نیز و مرا خاموشی
نیست. و اما تو قدوس هستی، ای که بر
تسبیحات اسرائیل نشسته‌ای. پدران ما بر تو
توکل داشتند، بر تو توکل داشتند و ایشان را
خلاصی دادی؛ نزد تو فریاد برآوردند و رهایی*

یافتند؛ بر تو توکل داشتند، پس خجل نشدند.

و اما من کرم هستم و انسان نی؛ عار آدمیان هستم و حقیر شمرده شده قوم. هر که مرا ببیند به من استهزا می‌کند. لب‌های خود را باز می‌کنند و سرهای خود را می‌جنبانند (و می‌گویند): «بر خداوند توکل کن پس او را خلاصی بدهد. او را برهاند چونکه به وی رغبت می‌دارد.» زیرا که تو مرا از شکم بیرون آوردی؛ وقتی که بر آغوش مادر خود بودم مرا مطمئن ساختی. از رحم بر تو انداخته شدم؛ از شکم مادرم خدای من تو هستی. از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است و کسی نیست که مدد کند. گاوان نر بسیار دور مرا گرفته‌اند؛ زومندان با شان مرا احاطه کرده‌اند. دهان خود را بر من باز کردند؛ مثل شیر درنده غران. مثل آب ریخته شده‌ام و همه استخوان‌هایم از هم گسیخته؛ دلم مثل موم گردیده، در میان احشایم گداخته شده است. قوت من مثل سفال خشک شده و زبانم به کامم چسبیده؛ و مرا به خاک موت نهاده‌ای. زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند؛ جماعت اشرار مرا احاطه کرده، دست‌ها و پای‌های مرا سفته‌اند. همه استخوان‌های خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند (مزامیر 1:22-18).

این مزمور دقیقاً با عباراتی شروع می‌شود که عیسی بر روی صلیب، بر زبان آورد: «خدای من! خدای من! چرا مرا ترک کرده‌ای؟» سپس به تشریح سیماهای مختلف از رنج‌های مسیح بر روی صلیب می‌پردازد: عار و مورد ریشخند انسان بودن، میخکوب شدن دست و پایش بر صلیب، پاره کردن ردایش و انداختن قرعه بر آن توسط سربازان. باز هم در اینجا شاهد پیشگوئی (نبوت) دیگری از خادم رنجکش می‌باشیم. قطعاً عیسی با این مزمور آشنا بود و در خلال مرگ کفاره گونه‌اش آن را در نظر داشت. او به روشنی

خود را با این نبوت‌های خاص از عهد عتیق تطبیق داد.

مشابه این پیشگوئی‌ها در عهد عتیق فراوان می‌باشند. ما از سفر پیدایش 15:3 که حاوی فرضیه Proto - Evangelium یا «اولین انجیل» می‌باشد، سخن گفتیم که شامل وعده‌ای است مبنی بر اینکه نسل زن سرمار را خواهد کوبید. یکی دیگر از نبوت‌های مسیحائی قابل توجه یافت می‌شود در مزمور دوم که سخن از پیروزی مسیح می‌گوید؛ اشعیا 6:9-7 بیان می‌دارد که مسیحا، الوهی خواهد بود؛ اشعیا 10:1-11 می‌گوید عیسی از سلاله داود خواهد بود؛ اشعیا 9:1-42 سخن از انتشار انجیل در میان غیریهودیان می‌گوید؛ میکا 2:5، شهر محل تولد عیسی مشخص نموده است؛ و زکریا 9:9 به تشریح ورود ظفرمندان مسیح به اورشلیم پرداخته است. در هر یک از بخش‌های فوق از کتاب مقدس خدا کلیدهای راهنمائی راجع به نیات خود در مورد کسی که جانشین قومش خواهد بود تا اقتضای عدالت او را برآورده سازد، ارائه داده است.

کتاب عهد عتیق به روشنی به فرضیه کفاره اشاره کرده‌اند. آنها نشان داده‌اند که نیت خدا از ازل چنین بوده است که پسر محبوبش در کسوت انسانیت به این جهان بیاید، و چون انسان تحت شریعت زندگی کند و با مرگی نیابتی برای قومش بمیرد. از سوی دیگر اناجیل گزارشات درستی از واقعه صلیب ارائه داده‌اند، و رسالات عهد جدید حاوی تفاسیر الهامی از عمل نیابتی عیسی بر صلیب می‌باشند که مکرراً ارتباط آن وقایع را با عهد عتیق بیان می‌دارند، و ما بدین ترتیب با فیض خدا، حقایق و تفسیر آن حقایق را پیش روی خود داریم، و بدان سبب از تنویر و مساعدت روح خدا، یعنی درک واقعی آنچه که بر صلیب اتفاق افتاد، برخورداریم.

هشت

برکت و لعنت

وقتی کسی برای خدمت انجیل تعیین می‌گردد یکی از افتخاراتی که از آن برخوردار می‌شود، انتخاب سرود گزینش است.

وقتی من در سال 1965 برای خدمت به انجیل دست گذاری شدم گزینش من سرودی بود به نام «Tis Midnight and on Olives Brow». این سرود بیانگر رنج‌های مسیح در باغ جتسیمانی است. متأسفانه امروز می‌بینیم که بسیاری از مسیحیان این سرود روحانی معروف را نمی‌دانند، ولی من خیلی آن را دوست دارم، سرود زیبایی است، اما با یک استثناء. از یک نظر سرود در مورد عیسی می‌گوید «با آنکه در اندوه زانو زده است، اما خدا او را ترک نکرده است.»

استثنائی که بدان اشاره کردم همین بند است که با الهیات من سازگاری ندارد. خدا به مفهوم کلی عیسی را ترک نکرد، ولی در یک برهه خاص از زمان خدا واقعاً عیسی را ترک کرد، و آن برهه خاص بر روی صلیب بود.

البته عیسی خودش نیز اقرار کرد که در آن اوج، پدر او را ترک کرده است. آنچنانکه در بخش قبلی مشاهده کردیم عیسی آویخته بر صلیب مزمور بیست و دوم را فریاد کشید: «ای خدا، خدای من، چرا مرا

ترک کرده‌ای؟» عده‌ای آن کلمات را اینطور تفسیر می‌کنند که چون عیسی آنگاه که در جلجتا کفاره گناهان بشر را می‌پرداخت، احساس می‌کرد که خدا او را ترک کرده است، ولی در واقع پدرش او را ترک نکرده بود. به هر حال اگر عیسی در طی مدتی که اعدام می‌شد متروک پدر واقع نشده بود، پس بدین ترتیب کفاره‌ای پرداخت نمی‌شد، چونکه متروک شدن جریمه‌ای برای گناه بود که خدا در عهد عتیق مقرر کرده بود. بنابراین لازم بود که مسیح نیز کل جریمه را بر روی صلیب بپردازد.

برای درک بهتر این بُعد از کفاره، لازم است که ما به بررسی صلیب و کار مسیح بر روی صلیب در دیدگاهی گسترده‌تر که آن را «عهد» می‌نامیم بپردازیم. من فکر می‌کنم درک کامل مرگ مسیح جدا از درک کامل مراحل آن عهدی که در عهد عتیق و عهد جدید آمده است، غیرممکن می‌باشد.

کسانی که عناصر عهدهای مندرج در دنیای قدیم را مطالعه کرده‌اند اشاره دارند که هرچند محتویات عهدهای انفرادی، نسبت به فرهنگها متفاوت است، اما دارای یک خاصیت بین‌المللی می‌باشند. برای نمونه، وقتی توافقی قانونی صورت می‌گرفت، طرف مقتدر عهد خود را معرفی می‌کرد و مقدمه‌ای تاریخی مبنی بر ارتباطش با آن قرار داد و تابعیت از آن قرارداد، بیان می‌کرد. این مورد همانطور که در میان یهودیان مرسوم بود. در میان سامریان، آکادیان و سایر قوم‌های دنیای قدیم، متداول بود.

بدین جهت است که وقتی خدا عهدی با قومش بنی‌اسرائیل می‌بست، نخست خود را معرفی کرده و می‌گفت «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم» (خروج 2:20). او آنگاه که مفاد عهد را اعلام می‌نمود، مقدمه تاریخی خود را ارائه می‌داد که ما آن را قرار داد می‌نامیم. تمام عهدها دارای قرارداد

می‌باشند. وقتی شما ازدواج می‌کنید، وارد عهد و قولی می‌شوید که کارهای خاصی را انجام دهید - همسران را دوست داشته باشید، محترم بدارید، اطاعت کنید و از این قبیل قول‌ها.

وقتی شما یک قرارداد استخدا می‌را با یک شرکت امضا می‌کنید، ممکن است قول بدهید 8 ساعت در روز کار می‌کنید و کارفرما نیز به شما قول می‌دهد که فلان قدر حقوق، فلان قدر مزایا، چند روز مرخصی در سال و نظایر آن به شما بدهد. به این مرحله می‌گویند قرارداد.

ولی در دنیای کهن قراردادها دارای ضمانت اجرائی بودند - و آن ضمانت‌ها عبارت بودند از پاداش برای حفظ قرارداد و جریمه برای نقض قرارداد. عهد خدا با اسرائیل نیز از این قاعده مستثنی نبود. آن عهد نیز شامل ضمانت اجرایی برای اطاعت و تمرد بود. به هر حال در آن قرارداد از عبارت پاداش و جریمه استفاده نشده بود. در قرارداد عهد عتیق پاداش اطاعت «برکت» و جریمه نقض قرارداد «لعنت» نامیده می‌شد.

یکی از بخش‌های عهد عتیق که در آن راجع به این دو مورد یعنی برکت و لعنت سخن رفته است سفر تثنیه فصل 28 می‌باشد. خدا در این بخش از طریق موسی با قومش، بنی‌اسرائیل چنین اعلام می‌دارد:

«و اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه یهوه خدایت تو را بر جمیع امت‌های جهان بلند خواهد گردانید. و تمامی این برکت‌ها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز یهوه خدای خود را بشنوی، در شهر، مبارک و در صحرا، مبارک خواهی بود. میوه بطن تو و میوه زمین تو و میوه بهایمت و بچه‌های گاو و بزه‌های گله تو مبارک خواهد بود. سب و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود.»

وقت آمدنت مبارک، و وقت بیرون رفتنت مبارک
خواهی بود.

متوجه این زنجیره شده اید؟ مثل اینست که خدا می‌گوید «اگر شما این کارها را انجام دهید، اگر مطیع ده فرمان باشید که به شما داده‌ام، من هم شما را برکت می‌دهم، وقتی ایستاده‌اید، برکت می‌دهم، وقتی نشسته‌اید، برکت می‌دهم، وقتی در حرکت هستید، برکت می‌دهم، وقتی که ساکن هستید، برکت می‌دهم، وقتی صحبت می‌کنید، برکت می‌دهم، وقتی که در شهر هستید، برکت می‌دهم، وقتی که در روستا هستید، برکت می‌دهم، وقتی که در راه هستید، برکت می‌دهم، وقتی که در دریا هستید، هر جا که می‌روید شما را برکت می‌دهم، در هر کاری که انجام می‌دهید، شما را برکت می‌دهم.»

سپس به قسمت ترسناک این بخش می‌رسیم، سخن از یک «اما»ی ترسناک است که از 15:28 به بعد شروع می‌شود:

و اما اگر آواز یَهُوه خدای خود را نشنوی
تا هوشیار شده، همه اوامر و فرایض او را که
من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری،
آنگاه جمیع این لعنت‌ها به تو خواهد رسید، و
تو را خواهد دریافت. در شهر ملعون، و در
صحرا ملعون خواهی بود. سبد و ظرف خمیر تو
ملعون خواهد بود. میوه بطن تو و میوه زمین
تو و بچه‌های گاو و بزه‌های گله تو ملعون
خواهد بود.

از یک نظر توازنی بین این بخش و بخش قبلی وجود دارد. و آن همان «اگر»ها است. خدا در اینجا می‌فرماید «اگر مطیع باشید، برکت می‌یابید ولی اگر تمرد کنید، ملعون خواهید شد وقتی که ایستاده‌اید؛ ملعون خواهید شد وقتی که نشسته‌اید؛ ملعون خواهید شد وقتی که در حرکت هستید؛ ملعون خواهید شد وقتی که ساکن هستید؛ ملعون خواهید شد وقتی که صحبت می‌کنید؛ ملعون خواهید شد وقتی که

در شهر هستید؛ ملعون خواهید شد وقتی که در روستا هستید؛ فرزندانتان ملعون خواهند شد؛ گله و رمه‌هایتان ملعون خواهند شد؛ گوسفندانتان ملعون خواهند شد؛ و هرچه دارید ملعون خواهند شد.»

ما اگر می‌خواهیم مفهوم کامل این فتواها را دریابیم، باید بدانیم که منظور از برکت و لعنت چیست. این دو، عبارات مهمی می‌باشند. زمانی که ترجمه کینگ جیمز کتاب مقدس در جریان بود، من به جلسه‌ای دعوت شدم که در آن جلسه به ارزیابی موارد مختلف دخیل در ترجمه پرداخته می‌شد. یکی از این موارد مورد بحث‌گزینهش بهترین کلمه برای «خوشابحال»‌های عیسی در انگلیسی امروز بود. بحث برسر این بود که بهتر است بگوییم «متبارک باد مسکینان در روح...» یا «خوشا کسانی که در روح مسکین می‌باشند...»

چندین نفر در این جمع بودند که «خوشا» را ترجیح می‌دادند، ولی من اعتراض کردم چونکه الهیات خاص و مهمی در عبارت «متبارک» وجود دارد که ربطی به کلمه انگلیسی «خوشا» ندارد. نگرانی من این بود که اگر ما آن بخش خاص در کتاب مقدس را با همین «خوشا» ترجمه کنیم، معنی را کاملاً از دست داده‌ایم. خدا را شکر که اکثریت شرکت‌کنندگان در آن روز با عبارت «متبارک» موافقت کردند. اما اهمیت این کلمه برای یهودیان چه بود؟ برکت یافتن برای یهودیان به معنی دریافت الطاف عالی از دستان خدا بود. طریق مورد پسند من برای بیان الطاف عالی، مراجعه به دعاهای خیر عبرانی مندرج در کتاب اعداد 24:6-26 می‌باشد. در آنجا خدا به کاهنان اسرائیل فرمان می‌دهد که با این عبارت مردم را برکت دهند:

«یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و

بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو بر
افرازد و تو را سلامتی بخشد.»

توجه داشته باشید که در این طلب خیرها یک ساختار شعری نهفته است. اینها شکلی از ادبیات می‌باشند که «توازن ترکیبی» نامیده می‌شدند. در این ادبیات، سه آیه وجود دارد و هر یک از آنها در واقع به یک معنی می‌باشند، ولی با کلمات مختلف آنهم به خاطر غنای شعری و تمیز دادن بین آنها، به کار رفته‌اند، ولی شامل یک پیام می‌باشند. علاوه بر آن این توازن ما را کمک می‌کند که دیدگاه یهودیان را نسبت به برکت بفهمیم. توجه داشته باشید که بخش اول اولین بیانیه می‌گوید، «یهوه تو را برکت دهد.» خدا را شکر از این توازن، که به کمک آن می‌توانیم با مشاهده اولین بخش از هر آیه‌ای، مفهوم برکت خدائی را بدانیم. بدین ترتیب دریافته‌ایم که برکت مساوی بوده است با تابان ساختن روی خدا بر شما و برافراشته شد روی خدا بر شما.

بدین ترتیب الطاف عالیه برای یهودیان عبارت بوده است از Visio Dei، یا دیدار خدا، و نگاه کردن به صورت خدا. اگر ما برکت را در تمام انشعابات آن در عهد عتیق مطالعه کنیم، متوجه می‌شویم که برکت مرتبط است با مجاورت حضور خدا. هرچه نزدیکتر بودن به خدا، معادل است با برکت بیشتر، هرچقدر که انسان از خدا دورتر باشد کمتر برکت می‌یابد.

لعنت برعکس برکت است. بنابراین حد اعلاى لعنت اینست که خداوند رویش را از شما برگرداند و شما را مجازات کند.

مفهوم برکت در عهد عتیق در عبارت نزدیکی، مجاورت، حضور خدا، خوانده می‌شد. برعکس لعنت عهد عبارت بود از قطع حضور خدا، ندیدن سیمای خدا برای همیشه و افکنده شدن در ظلمت خارجی. یهودیان از لعنت چنین برداشتی داشتند.

این ایده پشتوانه بسیاری از وقایع و تشریفات عهد عتیق می‌باشد. برای مثال هنگامی که بنی‌اسرائیل پس از خروج از مصر در صحرا سرگردان بودند، مردم خیمه‌های خود را به طریقی خاص برپا می‌داشتند. آنها خیمه‌های خود را بر طبق طرحی که خدا برای اسکان قبایل داده بود، بر می‌افراشتند. تمام خیمه‌ها، گرد یک نقطه مرکزی برپا می‌شدند. خیمه اجتماع، در مرکز قرار داشت. خدا خیمه خود را درست در وسط خیمه‌ها و میان مردمش برپا کرده بود. حضور او با بنی‌اسرائیل بود. عجیب نیست که یهودیان به غیر یهودیان «خارجی» می‌گفتند، چونکه آنها خارج از اردوی مردم عهد زندگی می‌کردند، یعنی در «ظلمت خارجی».

سیمای دیگری از این مورد را می‌توان در تشریفات عهد عتیق روز کفاره مشاهده نمود. هر سال در آن روز بزّه‌ای بر مذبح به عنوان قربانی برای گناهان مردم، کشته می‌شد. اما این تشریفات شامل یک بز هم بود، و آن بز طلّیعه بود.

در این تشریفات گناهان مردم به طور سمبولیک به یک بز منتقل می‌شد، سپس اتفاق مهمی می‌افتاد، بله! بز کشته نمی‌شد، بلکه به خارج از اردو رهاش کرده و در بیابان یا به مکان تاریکی، مکانی دور از نور روی خدا، رهاش می‌کردند. به کلامی دیگر بز ملعون می‌شد. حال بیائید از عهد عتیق به عهد جدید و رساله پولس رسول به غلاطیان برگردیم. این رساله با نقل قول از سفر تثنیه 26:27 می‌فرماید: «زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیرا لعنت می‌باشند، زیرا مکتوب است: ملعون باد هرکه ثابت نماند در انجام تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را بجا آورد» (غلاطیان 3:10). پولس با نقل قول از عهد عتیق نشان می‌دهد که هر کس می‌خواهد با آویختن به شریعت با خدا ارتباط برقرار کند، یا متوکل به اعمال نیکوی خود باشد، محکوم به تجربه لعنت

است، چرا که استاندارد خدا، کامل است، استاندارد کاملی که هیچ انسان ساقط شده‌ای نمی‌تواند بدان دست یابد. سپس پولس می‌نویسد:

«مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد، چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه مکتوبست: ملعون است هر که بر دار آویخته شود» (غلاطیان 3:13). پولس رسول می‌گوید که مسیح بر روی صلیب برای ما تبدیل به «ملعون» شد، و تمام فتاوی عهد را در مورد لعنت برخود گرفت و به آنچه که در سفر تثنیه 21:22 و 23 آمده است – «آنکه بر دار آویخته شود، ملعون است» – معنا بخشیده است

اگر ما به ریزه‌کاری‌های وقایعی که شامل مصلوب شدن مسیح بودند، بیندیشیم، متوجه وقوع اتفاقات عجیب و غریبی می‌شویم، که مو به مو و با کم‌ترین جزئیات در عهد عتیق پیشگوئی شده بودند. در گام اول عهد عتیق گفته است که مسیحا به دست غیر یهودیان تسلیم می‌شود («سگان» یا «جماعت اشرار»)، تا محاکمه شود (مزامیر 22:16). این پیشگوئی آنگاه که عیسی در زمان اشغال فلسطین توسط رومیان، به محاکمه کشیده شد، تحقق یافت. رومیان دست خراج گزاران خود را در انجام بعضی کارها باز گذاشته بودند، ولی آنها اجازه نداشتند حکم اعدام را با اجازه رهبران مردمی خود اجرا نمایند، بنابراین یهودیان نمی‌توانستند مسیح را محکوم به مرگ نمایند. تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند اینکه وارد شورا شده و مورد را به پنطیوس پیلاتس فرماندار رومی ارجاع و از او تقاضا نمایند تا حکم اعدام را صادر نماید. بنابراین عیسی به دست قوم خودش به غیر یهودیان – آنهایی که «خارج از اردو» بودند، تحویل داده شد. او به دست کافرانی سپرده شد که خارج از حوزه‌ای قرار داشتند که روی خدا می‌درخشید و آن خارج از محدوده نورانی سیمای خدا بود.

دوم، مکان اعدام عیسی، خارج از اورشلیم قرار داشت. وقتی که او توسط غیریهودیان محاکمه و محکوم به مرگ شد، از آن حفاظ خود - اورشلیم - خارج شد و به خارج از دیوارهای شهر برده شد، درست مانند آن بز طلیعه که به خارج از اردوی بنی اسرائیل رانده می‌شد، عیسی نیز از صهیون رانده شد، و از شهر مقدسی که حضور خدا در آن قرار داشت، رانده شد. او به ظلمت خارجی فرستاده شد.

سوم، با توجه به اینکه نحوه اعدام مجرمین در میان یهودیان سنگسار کردن و در میان رومیان مصلوب کردن مجرم بود، نحوه اعدام شدن مسیح، توجه ما را جلب می‌کند:

او باید به دار آویخته شود - توجه داشته باشید که صلیب از چوب ساخته می‌شد. کتاب مقدس نگفته است «ملعون است هر که سنگسار شود» بلکه می‌فرماید «ملعون است هر کس که به دار آویخته می‌شود.»

چهارم، وقتی که عیسی بر صلیب آویخته شد، تحولاتی آسمانی واقع شد. در وسط روز، هوا تاریک شد، تاریکی بر زمین حکمفرما شد. خورشید به نحوی تاریک شد، و چنان بود که خدا نور روی خود را پوشانید. در اوج آن تنش و تاریکی بود که عیسی فریاد برآورد. «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» این یکی از تکان دهنده‌ترین بیاناتی بود که از دهان عیسی، آنگاه که بر صلیب می‌خکوب شده بود، صادر شد، و از آن چندین تفسیر شده است. آلبرت شوایتزر آن فریاد را دلیلی مثبت دانست مبنی بر اینکه عیسی واقعاً جان داد. به عقیده شوایتزر عیسی انتظار داشت که خدا او را برهاند، اما خدا او را در آن لحظه آخر رها کرده بود، بنابراین عیسی واقعاً مانند قهرمان تراژدی شکسپیر مرد. دیگران نیز آنچنانکه در بخش‌های قبل گفتیم معتقدند این کلمات در مزمور بیست و دوم

می‌باشند و نتیجه‌گیری می‌کنند که عیسی خود را با خادم رنج‌کشیده مذکور در مزمور بیست و دوم مقایسه می‌کرد و در لحظه مرگ آن اشعار را تکرار می‌کرد. ولی آنها موارد خیلی مهم دیگری را فراموش کرده‌اند - اعدام عیسی، مکان اعدام، نحوه اعدام، وقوع تاریکی، همه و همه به ما می‌گویند که عیسی به سوی پدرش فریاد برآورده چونکه خدا عملاً او را ترک کرده بود.

نشانه عهد قدیم، ختنه بود. این قطع عضو دارای دو اهمیت بود، و با توجه به آن دو فتوا یعنی لعنت و برکت دارای یک اهمیت مثبت و یک اهمیت منفی بود. قطع پوست زائده آلت مردانه از جنبه مثبتش، نشانه این بود که خدا گروهی از مردم را از بقیه بریده است، آنها را جدا کرده است، آنها را کنار نهاده است تا قوم مقدس باشند. اما از جنبه منفی‌اش این بود که یهودیانی که ختنه می‌شدند می‌گفتند «آه، خداوندا، اگر از هر یک از جزئیات عهد تو قصور ورزیدم، از تو بریده شوم، از حضور تو بریده شوم، نور روی تو را نبینم، از برکات تو محروم شوم، آنچنانکه اینک ختنه می‌شوم.»

صلیب، ختنه والا بود. وقتی که عیسی لعنت را به خود گرفت و به خاطر گناهان ما ملعون شمرده شد، خدا از او برید، و عمل خدا عادلانه بود. در آن لحظه که مسیح گناه جهان را بر خود گرفت، سیمای او بر روی صلیب تبدیل به توده زشت و فشرده‌ای از گناهان جهان شده بود. بله! خدا بسیار مقدستر از آنست که به بدی بنگرد، بنابراین وقتی مسیح بر صلیب آویخته شده بود، پدر، به او پشت کرد. پدر روی خود را از او برگردانید و از پسرش برید. عیسی که در کسوت انسانی به تکامل رسیده بود و از طریق رسالتش توسط خدای پدر متبارک شده بود، اینک حامل گناهان قوم خدا شده بود، و بدین ترتیب خدا او را ترک کرده بود.

تصور کنید که این مرحله چقدر برای او عذاب‌آور بود. توماس اکویناس می‌گوید که عیسی در طول رسالت زمینی‌اش، بارها ارتباط صمیمی خود را با پدرش یادآوری نمود. اکویناس می‌گفت که «دیدار خدا» مشاهده جلال بی‌پوشش خدا، موردی بود که عیسی در هر لحظه زندگیش جز در هنگامی که بر صلیب آویخته شد و نور روی خدا از او برگشت، تجربه نمود. با مصلوب شدن مسیح جهان غرق تاریکی شد و مسیح در معرض لعنت و خشم خدا قرار گرفت. به عقیده یهودیان لعنت به معنی متروک شدن، توسط خدا بود.

من یک موعظه در مورد میخ‌ها و خارها شنیدم مبنی بر اینکه در مورد شکنجه جسمانی عیسی بر صلیب گزافه‌گوئی شده است. هزاران نفر بر روی صلیب جان داده‌اند، و حتی بیشتر از او درد کشیده‌اند و سپس با مرگی مشقت‌بار مرده‌اند. اما فقط یک نفر تمامت لعنت خدا را بر روی صلیب دریافت کرد. به همین جهت من حتی در شکم که آیا او درد میخ‌ها و خارها را احساس کرد یا نه. او در ظلمت خارجی مطلق غرق شده بود. مسیح بر روی صلیب در واقع در جهنم بود و کاملاً محروم از فیض و حضور خدا، کاملاً جدا از تمام برکات پدر. او برای ما لعنت شد، باشد که ما روزی بتوانیم روی خدا را ببینیم. خدا به پسرش پشت کرد، باشد که نور سیمای او بر ما تابان شود. تعجبی نیست که عیسی از عمق جان خود نالید.

در آخر، عیسی گفت: «تمام شد!» (یوحنا 19:30). چه چیزی تمام شد؟ زندگی او؟ درد میخ‌ها؟ خیر! نور روی خدا به او باز گشت، سیمای خدا به سوی او برگشت، بنابراین عیسی گفت «ای پدر به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم» (لوقا 23:46).

واقعیت این است که اگر عیسی بر روی صلیب متروک خدا نمی‌شد، ما هنوز هم اسیر گناهان بودیم و نجات نیافته بودیم. اشاره کلی صلیب برای عیسی

حقیقت صلیب

تحمّل گناهان ما و تحمّل لعنت‌های مندرج در عهد بود. و عیسی برای تحقق این هدف، می‌بایست متروک خدا واقع شود. عیسی خود را به اراده پدرش تسلیم نمود و لعنت را تحمّل کرد، باشد که ما مردم خدا، برکت نهائی را تجربه کنیم.

نُه

ایمان محفوظ

وقتی من در غرب پنسیلوانیا زندگی و خدمت می‌کردم، ساکنان شهر کوچک گرین اسپارگ، نگران کاری بودند که اداره راه پنسیلوانیا، انجام داده بود. چنین به نظر می‌رسید که گروهی در اداره راه خط سفیدی در وسط شاهراه گرین اسپارگ کشیده بودند و سپس گروه دیگری در اداره راه دست به کار شده و با اسفالتی جدید، آن خطوط را محو کرده بودند. لازم به گفتن نیست که مردم از این اقدامات ضد و نقیض گیج شده بودند.

شاید تعجب کنید که این داستان چه ربطی به کفاره دارد. در طول تاریخ کلیسا بحث‌های فراوانی مبنی بر اینکه نیت خدای پدر و خدای پسر در طی عمل کفاره چه بوده است، مطرح شده است. سؤالی که مطرح شده است اینست که: «عیسی برای که مُرد؟» به کلامی دیگر، طرح و نیت از کلیسا از نمایشنامه صلیب چه بود؟ به عقیده من بعضی پاسخ‌ها بدان سؤال درست مانند کار اداره راه پنسیلوانیا است. آنها خط سفید را وسط جاده کشیدند، سپس خط سفید را پوشاندند.

شعبه اصلاحی کلیسا این سؤال را با فرضیه کفاره محدود پاسخ داده است که آن را فرضیه «آمزش

خاص» می‌نامند. وقتی مردم فرضیه کفاره محدود را می‌شنوند، بلافاصله فکرشان متوجه کالوینیسیم می‌شود، چونکه کفاره محدود از نظر تاریخی مرتبط با نام جان جان کالوین و کالوینیسیم می‌باشد. در واقع فرضیه کفاره محدود، یکی از آن باصطلاح «پنج نکته کالوینسیم» می‌باشد.

شاید اطلاق پنج نکته به این ایده، حرفی بی‌معنی باشد. حتی خود کالوین این الهیات اصلاح شده را بدین پنج بخش تقسیم نکرده بود. در هیچ یک از آثار فراوان کالوین چنین جمع‌بندی از الهیاتش را پیدا نمی‌کنید.

این پنج نکته عملاً ناشی از شورای کلیسائی قرن هفدهم بود که در آن مجمع برخورد هائی بین روحانیون هلندی راجع به سابقه تاریخی کالوینیسیم صورت گرفت. گروهی به سرپرستی آرمینیوس به پاره‌ای از فرضیه‌ها که بخشی از الهیات اصلاح شده بودند، معترض بودند. این گروه که «معارض» نامیده می‌شدند، الهیات اصلاح شده را که با آن مخالف بودند در یک فرضیه شامل پنج نکته تعریف کرده بودند. شورای کلیسائی Dort به منظور پاسخ به اعتراض تشکیل و نمایندگان آن شورا الهیات اصلاحی را تأیید و موضع معترضین را رد نمودند. اعضای شورا با این کار موضوع کهن اصلاحات را به پنج بخش مورد سؤال معترضین خلاصه نمودند، و از آن به بعد عبارت پنج نکته کالوینیسیم را می‌شنویم. الهیات اصلاحی مواردی خیلی بیشتر از پنج نکته تعلیم می‌دهد، ولی این پنج نکته تمایز قطعی فرضیه کالوینیسیم می‌باشد.

قابل ذکر است که فرضیه کفاره محدود ابتکار کالوین نبود و مختص کالوینیسیم نمی‌باشد.

بحث در مورد کفاره بر می‌گردد به آغاز قرن چهارم، زمانی که تمرکز روی تعلیمات آگوستین بود که با تعلیمات اسقف انگلیسی به نام پلاجیوز در تضاد بود. فرضیه کفاره محدود توسط آگوستین به

روشنی هرچه تمام‌تر برای پدران کلیسا تعریف شده بود. در واقع می‌شود گفت که کالوینیسم فتوای نهائی آگوستانیسم است که احتمالاً در بخش اول بدان اشاره کردیم.

به هر حال این پنج نکته عقیدتی کالوینیسم غالباً با نام خلاصه T.U.L.I.P نشان داده می‌شود که هر حرفی نشانه یکی از آن پنج نکته می‌باشد. T برای Unconditional election (فساد کامل)، U برای Total depravity (گزینش غیرمشروط)، L برای Limited atonement (کفاره محدود)، I برای Irresistible grace (فیض غیرقابل مقاومت) و P برای Perserevace of salnts (پایداری مقدسین).

هر یک از این پنج فرضیه توسط افراد فراوانی در کلیسا مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفته‌اند، ولی به عقیده من هیچ کدام از این پنج مورد به اندازه مورد L (کفاره محدود) بحث برانگیز نبوده‌اند. در واقع گروه‌های فراوانی هستند که خود را کالوینیست چهار جانبه می‌نامند چونکه قادر به هضم فرضیه کفاره محدود نمی‌باشند. بعضی اوقات می‌گویند: «من نه کالوینیست هستم و نه آرمینیان، بلکه من کالامینیان هستم.»

من فکر می‌کنم که کالوینیست چهارجانبه نوعی آرمینیانیسم است. دلیلش هم اینست که وقتی که من با کسانی که خود را کالوینیست چهارجانبه می‌نامند صحبت می‌کنم و فرصتی برای بحث با آنها پیدا می‌کنم، به این نتیجه رسیده‌ام که آنها کالوینیست بدون جانب می‌باشند. آنها فکر می‌کنند که «فساد کلی و گزینش غیرمشروط و فیض غیر قابل مقاومت و پایداری مقدسین را باور دارند، ولی این نکات را هنوز نفهمیده‌اند.

من فقط یک بار با یک استثناء مواجه شدم، و او کسی بود که مدعی بود، کالوینیست چهارجانبه است که اتفاقاً معلم الهیات هم بود، من به موضع او علاقه‌مند بودم، بنابراین به او گفتم «لطفاً به من بگویید مسئله را چطور بررسی می‌کنید. چونکه حرف

شما را قبول دارم. من فکر می‌کنم شما خبره الهیات هستید و من می‌خواهم نظر شما را در این مورد بدانم.» من انتظار داشتم درک درستی از I,U,T و P داشته باشد، اما با کمال تعجب وقتی به آن موارد پرداخت که بیشتر از هر کالوینیست دو آتشه به روشنی به بیان آن مواضع پرداخت. من هم خوشحال شدم هم متعجب و گفتم: «حال راجع به برداشت خودتان از کفاره محدود بگویید.» وقتی او برداشت خود را به من گفت به این نتیجه رسیدیم که این مرد یک کالوینیست چهارجانبه نیست، بلکه یک کالوینیست پنج جانبه است. او کفاره محدود را باور داشت. ولی خودش نمی‌دانست. منظور من این است که سردرگمی‌هایی درباره آنچه که کفاره محدود می‌آموزد، وجود دارد. به هر حال من فکر می‌کنم اگر کسی واقعا آن چهارنکته را فهمیده باشد، می‌بایست به دلیل آنچه که مارتین لوتر آن را «منطق بی‌چون و چرا» می‌داند، به کفاره محدود نیز ایمان داشته باشد. با این وجود هستند کسانی که به خود وعده می‌دهند که کالوینیست چهارجانبه می‌باشند. من معتقدم که برای یک شخص ممکن است یک مدعی کالوینیست بودن چهارجانبه بدون عقیده به نکته پنجم باشد، هر چند که فکر نمی‌کنم که این باور بتواند پایدار و همیشگی باشد. به هر حال این مورد قطعاً امکانی است برای بیان تمایل طبیعی، در بیان ناسازگاری. برای رفع سوء تفاهم از این فرضیه نخست باید به ارزش قربانی کفاره ای عیسی مسیح بپردازیم. آگوستانیسم کلاسیک تعلیم می‌دهد که کفاره عیسی برای تمامی انسان‌ها کافی است. یعنی قربانی‌ای که مسیح به پدر عرضه داشت ارزشی نامحدود داشت. شایستگی و کفایت لازم در کار عیسی برای پوشش گناهان هر بشری که از قبل زیسته است و در آینده خواهد زیست وجود دارد. بنابراین محدودیتی در ارزش این قربانی وجود ندارد، بحثی هم در مورد آن وجود ندارد.

اما کالوینیست‌ها تمایزی قائل شده‌اند بین کفایت “Safficiency” و لیاقت “Efficiency” کفاره. و این تمایز منجر به این سوال شد که آیا مرگ عیسی برای همهٔ انسان‌ها کافی بود؟ به کلامی دیگر آیا کفاره منجر به نجات اتوماتیک‌وار هر انسانی شد؟ کار عیسی بر صلیب به آن اندازه ارزشمند بود که همهٔ انسان‌ها را نجات دهد، آیا مرگ او عملاً موجب نجات همهٔ افراد جهان شد؟

این سوالی است که همان‌طور که گفتیم، قرن‌ها مطرح و مورد بحث بود. به هر حال اگر اختلاف بر سر کفارهٔ محدود فقط منجر به ارزش کفاره بود، جوش زدن بیهوده بود، چونکه تفاوت بین کفایت و لیاقت کفاره تفاوت الهیات اصلاح شدهٔ تاریخی و دیدگاه‌های غیراخلاقی نظیر شبه پلاجیانیسم و آرمینیانیسم را مشخص نمی‌کند، بلکه فقط بیانگر تفاوتی بین (Universalism) = عام‌گرایی (Particularism) = خاص‌گرایی می‌باشد. یونیورسالیست معتقد است که مرگ مسیح بر روی صلیب موثر بود برای نجات تمامی جهان. اما کالوینیسم با این دیدگاه موافق نیست، اما آرمینیانیسم تاریخی و معتدین به وضع احکام دینی در دوره خاص (Dispensationalist) توافق نظر داشتند که کفاره مسیح خاص است و عام نیست، از این نظر که کفاره مسیح موجب نجات کسانی می‌شود که به او ایمان دارند، بدین ترتیب کفاره خود به خود هر کسی را نجات نمی‌دهد. بنابراین تفاوت بین کفایت و لیاقت کار عیسی مبین خاص‌گرایی است، ولی نه الزاماً فرضیهٔ کفارهٔ محدود.

در حاشیه اضافه کنم هر چند که همه کس به وسیله صلیب نجات نمی‌یابند، اما کار مسیح بر روی صلیب موجب منافع جهانی یا تقریباً جهانی گردیده است. کلیساها در اثر مرگ مسیح بنیان‌نهاد شده‌اند و بنای کلیسا موجب موعظه انجیل گردیده و انجیل در هرکجا که موعظه گردید موجب افزایش تقوا و صداقت آن جامعه شد. آنچه که از این

ماجرا و اثرات کلیسا سرریز گردید تمامی انسان‌ها را منتفع گردانید. همچنین مردم در تمامی اطراف و اکناف جهان از تعهدات کلیسا مبنی بر ساختن بیمارستان‌ها، یتیم‌خانه‌ها و مدارس و سایر موسسات انسان‌دوستانه برخوردار گردیدند. کانون واقعی ضدیت با کفاره محدود، این سوال است که: طرح و نیت خدا در فرستادن مسیح بر روی صلیب چه بود؟ هدف پدر و پسر برای ایجاد یک کفاره که در دسترس کسانی باشد که بدان ایمان آورده باشند، با این امکان که تمامی انسان‌ها می‌توانند از منافع آن برخوردار باشند، چیست؟ به کلامی دیگری آیا صرفاً هدف خدا از فرستادن مسیح فراهم ساختن امکان نجات بود؟ و یا از ازل نقشه داشت مسیح را بفرستد تا به جای ما بر صلیب بمیرد تا آن کفاره‌ای را که به عده‌ای برگزیدگان تعلق می‌گرفت، موثر سازد؟

الهیات تاریخی اصطلاحی شدیداً معتقد به فرضیه کتاب مقدسی‌گزینش‌خدایی است و بدین جهت کالوینیست‌ها معتقدند که خدا از ازل طرحی داشته است تا مردم خود را آمرزش کند. این طرح تنها بخشی از نژاد انسان را در بر می‌گرفت، اما نیت خدا این نبود که همگان نجات یابند. به خاطر داشته باشید با توجه به گناهان ما و عدالت خدا، خدا هیچ تعهدی ندارد که هرکسی را نجات دهد، در واقع اگر خدا همه انسان‌ها را محکوم به مجازات ابدی می‌کرد، عملاً کاملاً منصفانه و عادلانه می‌بود، ولی در رحمت و رأفت خود تصمیم به نجات بخشی از انسان‌ها گرفت، اگر نقشه خدا این می‌بود که همگان نجات یابند، پس تمامی انسان‌ها نجات می‌یافتند، اما هدف خدا در آمرزش، نجات بخشی از نژاد انسان بود، از آن خشم و مجازاتی که به خاطر ارتکاب گناهان متوجه خود نموده بودند و کاملاً مستحق آن بودند.

این دسته از انسان‌ها فیض خدا را دریافت

خواهند کرد و بقیه عدالت خدا را. طرح کفاره این بود که مسیح بر صلیب میخکوب شود، آنچنان که خودش گفته بود، او «نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد» (متی 28:20)، می‌بایست به عنوان شبانی نیکو «جان خود را در راه گوسفندان‌ش بنهد» (یوحنا 11:10).

هدف از کفاره این بود که نجات برگزیدگان خدا مهیا شود. حاصل اینکه آنچنانکه الهیات اصلاحی می‌آموزد، عیسی برای برگزیدگان بالای صلیب رفت و این است چکیده فرضیه کفاره محدود. مردم با این مشکل دارند مخصوصاً وقتی که من از این کلمات برای تعریف این فرضیه استفاده می‌کنم. چه خواهد شد اگر بگویم که عیسی مصلوب شد تا فقط و فقط کفاره‌ای برای ایمانداران شود؟ در این صورت گفته‌ایم که طرح خدا چنین بود که عیسی بلااستثناء برای همگان نمیرد، بلکه فقط به خاطر کسانی بمیرد که ایمان آورده‌اند. اگر شما مایل به این تعریف می‌باشید متوجه می‌شوید که برگزیدگان ایمان‌دارانند و برعکس فقط ایمان‌داران برگزیدگانند. وقتی من می‌گویم که مسیح فقط برای برگزیدگان مُرد، چیز متفاوتی نمی‌گویم. می‌توانید کسانی را تصور کنید که ایمان دارند ولی برگزیده نیستند، یا کسانی را که برگزیده هستند ایمان‌دار نیستند؟ این نوع از تفرقه بین این دو دسته جایی در عهد جدید ندارد.

ایرادهای فراوان دیگر بر فرضیه کفاره محدود وارد آمده است. یکی از عمده‌ترین آن ایرادات، بیانیه‌ای مندرج در کتاب مقدس است، مبنی بر اینکه عیسی «برای دنیا» مرد. چنین بیانیه‌ای همیشه باید با توجه به سایر اظهارات کتاب مقدس که به روشنی می‌گوید که عیسی برای که مرد، سنجیده شود. همچنین ما باید معنی واقعی «دنیا» را در آن بیانیه به درستی بفهمیم.

مخاطب نویسندگان عهد جدید، در بیان «دنیا» مخصوصاً ناظران یهودی بودند و می‌خواستند به آنان بگویند که عیسی صرفاً نجات‌دهنده مردم یهودی نیست، بلکه او نجات‌دهنده مردمی از هر زبان، نژاد و ملیت می‌باشد که در شمار برگزیدگان قرار دارند. به عبارت دیگر، کفار عیسی می‌توانند تمامی جهان را پوشش دهد. ولی بدین معنا نیست که هر کسی در جهان نجات یافته است. هدف از بیان «دنیا» در عهد جدید، دلالت بر نجات یافتن تک تک انسان‌ها نمی‌کند.

بعضی افراد بر علیه فرضیه کفاره محدود جبهه می‌گیرند، چرا که معتقدند نافی عظمت کار مسیح است. در واقع این موضع آرمینیان است مبنی بر اینکه کفاره محدود ارزش و قدرت کفاره را از آن سلب می‌کند. موردی که کالوینیست‌ها می‌گویند این است که عیسی آنچه را که باید انجام می‌داد، به نحو احسن انجام داد، وظیفه‌ای که خدای پدر برای او مقرر کرده بود انجام شد. تقدیر خدای قادر مطلق، تابع هوا و هوس‌های فردی نیست. اگر چنین بود از نظر تئوری این امکان وجود داشت که طرح خدا خنثی شود و سرانجام، هیچ‌کسی نجات نیابد. از نظر آرمینیان نجات برای همه ممکن و قطعاً هم غیرممکن است. اما از نظر کالوینیست‌ها نجات فقط مختص برگزیدگان است. یک ایراد متداول و همیشگی دیگر این است که فرضیه کفاره محدود، موجب کم‌رنگ شدن بشارت می‌شود. تمام مسیحیان ارتودوکسی از جمله کالوینیست‌ها بر این باورند و چنین تعلیم می‌دهند که کفاره عیسی مسیح باید به تمامی انسان‌ها اعلام شود. ما باید به جهانیان بگوییم که خدا «جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد». سوء تفاهم در اینجا است که چون کالوینیست‌ها معتقد به فرضیه کفاره محدود می‌باشند، اشتیاقی شدید برای موعظه

صلیب برای همگان از خود نشان می‌دهند. چونکه آگوستین اصرار داشت که انجیل باید به تمامی انسان‌ها اعلام شود - حتی با وجودی که هیچ کس واکنشی نسبت به آن از خود نشان ندهد، بسیاری از کالونیست‌ها مبشرین دو آتشی می‌باشند. فرضیه کفاره محدود، در واقع در امر بشارت بسیار موثر است.

یک نفر کالونیست می‌داند که همگان به پیام انجیل واکنش مثبت نشان نمی‌دهند، و در ضمن قطعاً می‌داند که عده‌ای به پیام انجیل واکنش مثبت نشان می‌دهند.

اما عکس آن یک نفر آرمینیان نمی‌داند که همگان به پیام انجیل واکنش مثبت نشان نمی‌دهند. به عقیده یک آرمینیان امکان این که همگان توبه کنند و ایمان آورند، یک امکان فرضی است. به هر حال یک مسیحی آرمینیان باید این مورد را بداند تنها کاری که او می‌تواند انجام دهد این است که پیامش را چنان برانگیزاننده و تشویق‌آمیز ارائه دهد که بی‌ایمانان، گمشدگان و مردگان در خطایا و گناهانشان، آمادگی خود را برای دریافت فیض خدایی اعلام و از منافع عرضه شده در کفاره بهره‌مند شوند.

اگر ما بتوانیم چنین تصویری را از فرضیه کفاره محدود حذف کنیم، آنگاه شاهد عظمت و جلال آن خواهیم بود - مبنی بر اینکه کفاره مسیح بر روی صلیب کاملاً موثر بوده است. آن کفاره صرفاً یک کفاره فرضی نبود، بلکه یک فرضیه واقعی بود. او بطور فرضی کفاره برای گناهان مردمش نپرداخت. او بطور فرضی آمرزش خداوند را برای گناهان ما کسب نکرد، او عملاً خشم خدا را نسبت به ما تسکین داد. برعکس براساس سایر دیدگاه‌ها کفاره یک عامل بالفعل است که باید تبدیل به بالقوه شود. عیسی مصلوب شد، جریمه گناهان و کفاره را پرداخت اما اینک او در آسمان دست خود را به این امید

برمی‌افرازد که کسانی از نتیجه کاری که انجام داد بهره‌مند شوند. چنین ایده‌ای در مفهوم کتاب مقدس با پیروزی که مسیح در مرگ کفاره‌گونه‌اش بدست آورد، منافات دارد.

عیسی در دعای کهانت خود در انجیل یوحنا 9:17-6 چنین فرمود:

«اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی ظاهر ساختم. از آن تو بودند و ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند. و الآن دانستند آنچه به من داده‌ای از نزد تو می‌باشد. زیرا کلامی را که به من سپردی، بدیشان سپردم و ایشان قبول کردند و از روی یقین دانستند که از نزد تو بیرون آمدم و ایمان آوردند که تو مرا فرستادی. من به جهت اینها سؤال می‌کنم و برای جهان سؤال نمی‌کنم، بلکه از برای کسانی که به من داده‌ای، زیرا که از آن تو می‌باشند.»

بله! این عیسی بود این نجات دهنده بود که سخن می‌گفت. توجه داشته باشید که او فرمود برای شاگردانش دعا می‌کند - نه برای تمامی جهان. در این دعای وساطتی کاملاً آشکار که عیسی به عنوان کاهن اعظم ما عرضه نمود، صراحتاً فرمود که او برای همگان دعا نمی‌کند، بلکه برای برگزیدگان دعا می‌کند. می‌توان تصور کرد که عیسی مایل بود برای تمامی جهانیان بمیرد اما برای جهانیان دعا نکند؟ چنین تصویری بیهوده است او ثابت قدم بود، او آمده بود تا زندگیش را به خاطر گوسفندانش بدهد. او قرار بود که برای مردمش بمیرد و در اینجا به روشنی می‌گوید که این مردمان و گوسفندانش بودند که او بخاطرشان جانش را داد. در اینجا صحبت از هیچگونه تبعیضی درکار نیست. عیسی برآن بود که کفاره دهد، و آن کفاره برای هر کسی که عیسی وساطتش را کرده بود، موثر است. اگر شما در گله مسیح قرار دارید و یکی از

بره‌های او می‌باشید پس می‌توانید با کمال اطمینان بدانید که کفاره‌ای برای گناهان شما پرداخت شده است.

شاید هنوز نمی‌دانید که در زمره برگزیدگان هستید یا نه؟ من نمی‌توانم درون شما و یا اسرار کتاب حیات بره را بدانم، اما می‌دانم که عیسی فرمود: «گوسفندان من، آواز مرا می‌شنوند» (یوحنا 27:10)

اگر شما می‌خواهید کفاره مسیح را در دسترس داشته باشید و اگر شما به آن کفاره متوکل باشید و اطمینان داشته باشید که شما را با خدا آشتی می‌دهد، دیگر لازم نیست نگران باشید.

اگر شما به مرگ مسیح به جهت آمرزش خود ایمان داشته باشید و به عیسی مسیح خداوند ایمان آورید، آنگاه می‌توانید مطمئن باشید که این کفاره برای شما انجام گرفته است. آنگاه مهمتر از هر چیز دیگر، سوالی که مطرح می‌شود، اسرار گزینش خدا خواهد بود. تا شما توسط خدا انتخاب نشده باشید، به مسیح ایمان نخواهید آورد و از آن کفاره و خونی که مسیح بر صلیب به خاطر نجات شما پرداخت بهره‌مند نخواهید شد. اگر می‌خواهید از آن کفاره برخوردار شوید می‌توانید آن را داشته باشید، آن کفاره شامل گناهان شما هم خواهد شد چنانچه به آن باور و توکل داشته باشید.

یکی از شیرین‌ترین بیانات از زبان عیسی مسیح در عهد جدید چنین است:

«بیایید این برکت‌یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید» (متی 34:25)

در اینجا سخن از طرح خدا برای نجات شما سخن رفته است. طرح خدا طرحی خلق‌الساء برای اصلاح اشتباهات نبوده است، بلکه طرحی بوده است از ازل و خدا آن را در نظر داشته است، مبنی بر این که

حقیقت صلیب

برخی را برای خود برگزینند و نجات دهد، و آنچه را که در نظر داشت در واقع در اقدام عیسی مسیح به تحقق پیوست، و آن کفاره مسیح بر صلیب بود. نجات شما توسط نجات دهنده‌ای که صرفاً یک نجات دهنده بالفعل نبود، و کسی که برای شما آنچه را که خدا در نظر داشت، انجام داد، تحقق یافته است او ضامن میانجی، جانشین و رهاننده شما است. او گناهان شما را بر روی صلیب کفاره نمود.

ده

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

در بخش آخر، دوست دارم اجمالاً به سایر موارد مختلف و مربوط به کفاره بپردازم.

ارزش افشانه شدن خون در کفاره چیست؟

این ایده که نوعی قدرت غریزی و ذاتی در خون عیسی وجود دارد، در دنیای مسیحیت عقیده‌ای متداول است. بازتاب این باور در طول زمان در سرودهای فراوان ستایشی تجلی نموده است. این ایده موجب بروز یک سوءتفاهم بنیادی از مفهوم خون در رابطه با دیدگاه کتاب مقدس راجع به کفاره، گردیده است.

روزی از دوست عزیزم جان گامت که یک مبشر انگلیسی است موعظه‌ای راجع به صلیب و خون مسیح شنیدم. او این سؤال را مطرح کرد:

«اگر عیسی به زمین می‌آمد و بر روی صلیب نوک انگشتش را با میخ می‌خراشید تا یک یا دو قطره خون جاری شود، آیا این مقدار خون برای آمرزش ما کافی بود؟ این نیز خودش نوعی خون افشانی بود. اگر ما قرار بود با افشانه شدن خون نجات یابیم، آن اندازه خون کافی نبود؟»

بدیهی است که اشاره جان به این مهم بود که

خون به تنهائی در نجات ما مؤثر نبود. اهمیت خون در سیستم قربانی اینست که نماد زندگی است. در عهد عتیق بارها آمده است که «جان جسد در خون است» (لاویان 11:17). بنابراین وقتی خون از بدن خارج می‌شود، در واقع جان از بدن خارج می‌شود. اهمیت این مورد بر می‌گردد به عهدی که در باغ عدن بسته شد و آن جریمه‌ای بود که برای تمرد مقرر شد، یعنی موت. اینست که عیسی می‌بایست می‌مرد تا کفاره را بپردازد. وقتی که خون از بدن خارج می‌شود و زندگی به پایان می‌رسد، آنگاه جریمه پرداخت می‌شود.

*– عیسی بر صلیب متروک پدرش واقع شد، ما
گاهی اوقات می‌شنویم که گفته می‌شود کسانی که
در هاویه هستند، متروک خدا می‌باشند، چرا که
هاویه جایی است که خدا در آنجا نیست؟*

*کتاب مقدس به درستی می‌آموزد که خدا در
همه جا حضور دارد. داود گفته است: اگر در
هاویه بستر بگسترانیم، اینک تو در آنجا
هستی» (مزامیر 8:139). بدین ترتیب چگونه
مفهوم هاویه و حضور خدا را درک کنیم؟*

این یک مورد متداول است که می‌گویند خدا در هاویه حضور ندارد. چنین عقیده‌ای عمدتاً ناشی از حتی ترسیدن از بردن نام هاویه و تصور شکل آن می‌باشد. ما می‌خواهیم این نوع ترس را کمی تعدیل کرده و با حُسن تعبیر به هاویه بیندیشیم.

نخست لازم است که بدانیم کسانی که در هاویه هستند، بیش از هرچیز مشتاق نبودن خدا می‌باشند. آنها در زندگی دنیائی خود طالب حضور خدا نبودند، قطعاً اینک که در هاویه هستند، طالب حضور خدا نمی‌باشند.

وحشتناکترین مورد در هاویه اینست که خدا در آنها حضور دارد.

وقتی ما از تشبیه ادبی عهد عتیق، به نیّت

فهمیدن متروک شدن گم‌شدگان استفاده می‌کنیم، از ایده عدم حضور خدا از این نظر که قدرت در همه جا حاضر بودنش کاهش یافته است سخن نمی‌گوئیم، بلکه این راهی است برای تشریح محرومیت از برکت آمرزنده خدا، راهی است برای بیان فقدان نور روی خدا و یا حضور سیمای خشم آلود او و فقدان برکت و جلال بی‌پرده او که لذتی است برای جان‌هایی که او را دوست می‌دارند، و در عین حال بیان حضور تاریکی و ظلمت مجازات است. هاویه بیانگر حضور خدا در حالت داوری است، نماد حضور خدا در حالت غضب است، این مواردی است که هر کس دوست دارد، از آن بگریزد.

این موارد می‌باشد که موجب برداشت نادرست ما می‌شوند. ساکنان هاویه از برکت نزدیکی هرچه بیشتر با خدا برخوردار نمی‌باشند. از منافع خدائی بهره‌مند نمی‌باشند. خدا در آنجا هم هست، ولی با سیمائی خشمگین و نشسته بر مسند داوری برای مجازات.

*– سرود مشهور کلیسایی که می‌گوید «می‌تواند
اینگونه باشد؟» حاوی بی‌تی است که یک سؤال
کنایه‌آمیز مطرح می‌کند: «چگونه می‌شود که تو
ای خدای من به خاطر من مرده باشی؟» آیا
درست است که بگویم خدا بر صلیب مرد؟*

این نوع بیانات در میان کسانی که سرودها را می‌نویسند و مطالب سرود را تنظیم می‌کنند، موردی متداول است. بنابراین هرچند که من با وسواس به این گونه سرودها نگاه می‌کنم، و مرا آزار می‌دهند، ولی فکر می‌کنم مفهوم نهفته در آن را می‌دانم، و بنابراین این خطای الهیاتی را در آن سرودها ندیده می‌گیرم. ما ایمان داریم که مسیح خدای مجسم است و همچنین ایمان داریم که عیسی مسیح بر روی صلیب جان داد. اگر ما بگوئیم که خدا بر روی صلیب مرد، و بدان وسیله گفته باشیم

ذات خدائی نابود شد، مرتکب کفر مطلقى شده ایم. در واقع دو مورد ارتداد مشابه در قرون گذشته کلیسا در رابطه با این موضوع، سر برآوردند که یکی Theopassianism و دیگری Patripassianism نام داشتند. Theopassianism می‌آموخت که خودِ خدا متحمل مرگ بر روی صلیب شد. Patripassianism اشاره داشت بر اینکه پدر هم در زمانی که پسرش رنج می‌کشید، نیابتاً محتمل رنج شد.

هر دوی این ارتدادها توسط کلیسا مردود اعلام شدند، به خاطر اینکه منکر شخصیت و ماهیت خدا، از جمله فناپذیری او، بودند.

در ذات یا شخصیت خداوند هیچ تغییری در هیچ زمانی وجود نداشته است. خدا نه تنها کائنات را آفرید، بلکه با قدرت حضور خود آن را برپا نگه داشت، آنچنانکه پولس رسول می‌فرماید، «در او (خدا) زندگی و حرکت و وجود داریم» (اعمال 28:17). اگر خدا حتی برای یک ثانیه وجود نداشته باشد، کائنات ناپدید خواهد شد. کائنات دیگر وجود نخواهد داشت، چونکه هیچ چیز جدا از نیروی نگه دارنده خدا نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اگر خدا بمیرد، همه چیز با او می‌میرد، پس بدیهی است که خدا نمی‌توانسته است بر روی صلیب بمیرد.

عده‌ای می‌گویند: «کسی که بر صلیب جان داد شخصیت دوم تثلیث بود.» چنین عقیده‌ای نیز ایجاد دگرگونی، ناگهانی در هستی خدا محسوب می‌شود، چونکه وقتی ما به تثلیث نگاه می‌کنیم، می‌گوئیم که **سه** در هستی **یکی** است و هرچند که تفکیک شخصیتی در میان شخصیت‌های خدائی وجود دارد، این تفکیک‌ها الزاماً در این حس نیست که آنها در بودن و حیات متفاوت می‌باشند. مرگ موردی است که در حیات کسی تغییر ایجاد می‌کند.

ما باید از این ایده که خدا بر صلیب جان داد، از ترس به خود بلرزیم. کفاره توسط طبیعت انسانی

مسیح صورت گرفت. عده ای هم گرایش به این فکر دارند که این جملات بیانگر عظمت یا ارزش عمل نیابتی است، و این مورد می‌رساند که آنها تلویحاً منکر الوهیت مسیح می‌شوند. ولی خدا این طرز تفکر را ممنوع کرده است، چون کسی برصلیب جان داد، خدا - انسان بود، ولی مرگ موردی است که فقط بر جنبه انسانی تأثیر می‌گذارد، چونکه ذات خدائی نمی‌تواند تحت تأثیر مرگ قرار گیرد.

- آیا ارتباطی بین درک نادرست فساد انسان و انکار فرضیه کفاره محدود وجود دارد؟

با وجود که بارها به این مورد اشاره کرده ام، من واقعاً فکر می‌کنم که بزرگترین مشکلی که ما در الهیات داریم درک درست دو فرضیه است - فرضیه خدا و فرضیه انسان.

جان کالوین در فصل اول کتابش به نام *Institutes of the Christian Religion* در مورد اهمیت درک درست از اینک انسان چیست، به خاطر فهمیدن اینکه خدا چیست، سخن گفته است.

لازمه شناخت انسان نخست شناخت خدا است. متأسفانه ما نمی‌دانیم خدا کیست، بنابراین خود را نمی‌شناسیم، ولی هرچه بیشتر که از تقدس و عدالت خدا آگاه شویم، با مقایسه ضعفها و تباهی‌های خود، در نهایت خود را به رحمت و فیض او می‌سپاریم.

کشمکش اساسی در الهیات، کشمکش بین الهیات متمرکز به خدا و الهیات متمرکز به انسان است. من می‌ترسم که بسیاری از مسیحیان اقرار کرده بیشتر متمرکز به اعتلای انسان باشند تا عظمت خود خدا.

- پُست مدرنیسم این روزگار چه تأثیری بر درک متداول کفاره نهاده است؟

بزرگترین نگرانی من اینست که پُست مدرنیسم

امروز موجب اغوای کلیسا، و حتی کلیسای اصلاح شده شود.

چنین به نظر می‌رسد که یک گمان ضمنی در حدود سال 1970 وجود داشته است مبنی بر اینکه در پایان انقلاب فرهنگی 1960 اتفاق جالبی افتاده است و آن یک تحول بنیانی در ذات انسان بود، به موجب این تحول اینک دیگر زندگی براساس بنیادهای حقیقی استوار نیست.

از سال 1970 به بعد ما یک «فرهنگ پیرو محسوسات» را پذیرفته‌ایم که تماماً در مورد محسوسات و هر چیزی است که وابسته به محسوسات است. حتی حقیقت نیز تابع احساسات است، یک مورد بیرونی. بنابراین حقیقت هر چیزی است که شما می‌خواهید باشد. این ایده نارسیست‌ترین نسل در تاریخ نژاد انسان است.

در اثر این تحولات، کلیساها نیز به سوی فرهنگ محسوسات، و این گونه چیزها گرایش پیدا کرده‌اند. آنها فراموش کرده‌اند که قدرت در کلام خدا است، نه در روشها و اینکه کلام اولین خطاب به ذهن و فکر است. کلام توسط خداوند وضع شد که قابل فهم باشد و به محض اینکه آن را بفهمیم وارد جریان خون ما و دلهای ما شود، و در زندگی متحول شده ما، خود را نشان دهد.

– ما از کفاره مسیح صحبت می‌کنیم، اما این خدای پدر بود که عیسی را به این جهان فرستاد. چکار باید انجام دهیم تا مرکزیت پدر را در تاریخ نجات و آمرزش، بیشتر درک کنیم؟.

از نظر عملی، من فکر می‌کنم یکی از بهترین و مهمترین کارهایی که می‌توانیم انجام دهیم، بررسی مجدد عهد عتیق است. یکی از نگرانی‌های من اینست از آن زمان که انجیل در تاریخ ظهور کرد و عهد جدید سیمای مسیح را ترسیم کرد، دیگر عهد عتیق را به گوشه‌ای نهاده‌ایم و بدان توجه نمی‌کنیم. ما فراموش کرده‌ایم که عهد عتیق این گستره عظیم

اطلاعات، الهام خداست و بیشتر این الهامات نیّتی است به منظور پرده‌برداری از منافعی که ما می‌توانیم از شناخت خدا برخوردار شویم. ضروری است که خدای عهد عتیق را ملاقات کنیم، چونکه خدای عهد عتیق، همان کسی است که عیسی او را پدر نامید.

این خدای عهد عتیق بود که عیسی را به جهان فرستاد، و همان خدائی است که با کفارهٔ مسیح، راضی شد. ما به جای اینکه خود را «خداپرستان» بنامیم، خود را «مسیحیان» می‌نامیم، ولی لازم است به خاطر داشته باشیم علت اینکه عیسی را دوست داریم و او را پیروی می‌کنیم، اینست که او ما را با پدر آشتی داده است. عیسی خودش هم در امر آموزش، مطیع پدر بود، و از ما دعوت کرد که جلال را به کسی بدهیم که شایسته تجلیل است، یعنی که در کل پروسه آموزش، جلال از آن خداست.

– از نظر تاریخی چگونه می‌شود کسی نجات یابد - با مردن مسیح بر روی صلیب برای مردمش و یا واکنش فردی از طریق ایمان به انجیل؟

در ترجمهٔ یونانی کتاب مقدس مصدر «نجات یافتن»، در هر زمانی آمده است. گفته شده که «ما نجات یافتیم» از ابتدای عالم، یا به عبارت دیگر از ابتدای عالم، ما نجات یافته‌ایم، یعنی که ما هم اکنون نجات یافته‌ایم، یعنی که نجات خواهیم یافت. منظور من اینست که ما از ابتدای عالم به فتوای خدا، عادل شده‌ایم، ولی این نجات تا ایجاد زمان و فضای زمان رسالت مسیح تکمیل نشده بود و شناخته نمی‌شد مگر اینکه ما توسط روح القدس برانگیخته شویم که ایمان آورده و از منافعی را که برای ما در قرن‌های قبل تعیین و تضمین شده بود، برخوردار شویم.

- آیا کفاره شامل کسانی که قبل از مصلوب شدن مسیح می‌زیستند، می‌شود؟

پاسخ به این سؤال در کتاب مقدس روشن است. مردمی که در عهد عتیق می‌زیستند، دارای سیستم قربانی بودند، اما خون گاوها و بزها، کسی را کفاره نکرد. چنین قربانی‌هایی زمینه فکری مردم اسرائیل بود به منظور راضی کردن عدالت خداوند. انسان‌های عهد عتیق که به عهد و رسالت مسیحا توکل داشتند، حتی گرچه آن رسالت از نظر زمانی و مکانی تکمیل نشده بود، نجات یافته بودند. زمینه آن نجات کار مسیحائی بود که باید می‌آمد. ایمانداران عهد عتیق با ایمان به آینده نجات یافته بودند، در حالی که ما با ایمان به گذشته نجات یافته ایم. زمینه عینی برای این نجات در هر دو گروه یکی است و آن هم کفاره مسیح است.